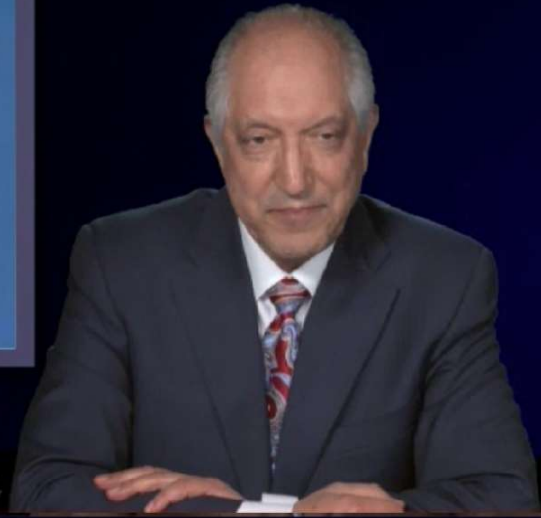


# عزیز بر او میسر فردا مرود خاندانه سومی غوغا مرود

مولوی، دیوان شمس، منزل شماره ۸۲۳

اجرا: پرویز شهبازی

۱۴۰۰/۰۳/۰۵



متسکامل برنامه شماره  
۸۶۸  
پارviz شاهبازي حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

عُمر بر اومید فردا می‌رود  
غافلانه سوی غوغا می‌رود

روزگارِ خویش را امروز دان  
بِنگرش تا در چه سودا می‌رود

گه به کیسه، گه به کاسه عمر رفت  
هر نفس از کیسه ما می‌رود

مرگ یک‌یک می‌برد وز هیبتش  
عاقلان را رنگ و سیما می‌رود

مرگ در ره ایستاده منتظر  
خواجه بر عزم تماشا می‌رود

مرگ از خاطر به ما نزدیک‌تر  
خاطرِ غافل کجاها می‌رود؟

تَن مِپَرور، زان‌که قربانی است تَن  
دل بِپَرور، دل به بالا می‌رود

چرب و شیرین کم ده این مُردار را  
زان‌که تَن پَرورَد رسوا می‌رود

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را  
تا قوی گردد که آن‌جا می‌رود

حکمت از شه صلاح‌الدین رسد  
آن‌که چون خورشید یکتا می‌رود

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۸۲۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

## عُمر بر اومید فردا می‌رود غافلانه سویِ غوغا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

مولانا همین‌طور که می‌بینید می‌گوید که عُمر ما که مدت محدودی است بر امید رسیدن به زندگی در آینده صرف می‌شود و ما از این موضوع غافل هستیم، بنابراین غافلانه به سوی غوغا و سروصدای ذهن که نماد یک من‌ذهنی است می‌رویم. بنابراین اشاره می‌کند به باز هم مسئله‌ای که انسان دارد. مسئله‌ای که انسان دارد این است که انسان از جنس امتداد خدا یا هشیاری نظر است، از جنس بی‌فرمی است و آمده است در این جهان وارد ذهن شده است و در ذهنش با فکرهاش چیزهایی را که برایش خیلی مهم است تجسم می‌کند و با آن‌ها همانیده می‌شود.



شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۲ (دایره عدم)



یعنی اول به این صورت است [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)]، بعد با این چیزهایی که در مرکز هست [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] و پدر و مادرش و انسان‌های دیگر می‌گویند این‌ها مهم هستند و برای بقای تو اهمیت دارند، با این‌ها همانند می‌شود. همانند یعنی به شکل فکری این چیزهای بیرونی، حس وجود تزریق کردن که به موجب آن این چیزها مرکز ما می‌شوند و هرچیزی که در مرکز ما باشد، چهار تا خاصیت از آن می‌گیریم، یکی عقل است، یکی حس امنیت است، یکی هدایت و دیگری قدرت.

اما وقتی این چیزها را می‌گذاریم مرکزمان و برحسب آن‌ها یا با عینک آن‌ها می‌بینیم، از تغییر دیدن برحسب آن‌ها، یک تصویر ذهنی به وجود می‌آید که این تصویر ذهنی در واقع پویا است، هی کوچک و بزرگ می‌شود، برحسب این‌که چه جوری ما می‌بینیم. بنابراین یک خودی ایجاد می‌کنیم که اسمش من ذهنی است و من ذهنی زمانش مجازی است و من ذهنی از جنس ماده است یعنی از فکر ساخته شده است و بنابراین وقتی این من ذهنی را می‌سازیم و متقاعد می‌شویم که ما این من ذهنی هستیم، می‌افتیم به زمان مجازی.

زمان مجازی همین گذشته و آینده است. پس به نظر ما می‌آید که ما این تصویر ذهنی هستیم و تصویر ذهنی با امید و ترس کار می‌کند و امید و ترس هم عبارت از این است که امید دارد برحسب یک فکرهایی که یک چیزهایی را که با آن‌ها همانند شده است به دست خواهد آورد. و ترسش این است که این‌ها را از دست بدهد یا به دست نیاورد. بنابراین لحظات زندگی‌اش را صرف این می‌کند به صورت من ذهنی که آیا امیدوار بشوم در آینده به این چیزها خواهیم رسید که زندگی من شروع بشود. پس وقتی ما یک تصویر ذهنی به عنوان من ذهنی تشکیل می‌دهیم می‌افتیم به زمان مجازی، برای این‌که این زمان وجود ندارد، فقط این تصویر ذهنی مجازی در آن زمان کار می‌کند.

مولانا می‌خواهد بگوید که این من ذهنی یا تصویر ذهنی که ما فکر می‌کنیم آن هستیم، ما آن نیستیم. بنابراین این هفتادسال، هشتادسال عمر را صرف این نکنیم که من ذهنی بسازیم و من ذهنی سرخوردگی‌هایی در گذشته دارد و دارد می‌رود به آینده تا به ثمر برسد. این من ذهنی به ثمر نخواهد رسید. از طرف دیگر شما می‌دانید وقتی من ذهنی تشکیل می‌دهیم و با این چیزها همانند می‌شویم به نظر ما می‌رسد که زندگی در توی همین چیزها است. شروع می‌کنیم کار کردن برحسب من ذهنی برای به دست آوردن این‌ها. وقتی به دست می‌آوریم می‌بینیم که زندگی نمی‌دهد به ما، چرا؟ برای این‌که به صورت من ذهنی زندگی را از یک چیز ذهنی می‌خواهیم.

درحالتی که مولانا می‌خواهد الآن بگوید که زندگی خود ما هستیم و این حالت زندگی برای انسان قابل قبول نیست موقت بوده است. پس الآن هشدار می‌دهد که اگر ما من ذهنی داشته باشیم، برحسب این همانندگی‌ها فکر کنیم و به وسیله این‌ها هدایت بشویم و عقل این‌ها هدایت بشویم، فکر خواهیم کرد که در آینده به زندگی خواهیم رسید



و لحظات زندگی‌مان را به‌جای زندگی کردن در این لحظه و برخوردار شدن کامل از زندگی به فردا یا به آینده موکول خواهیم کرد. فردا نماد آینده است و شخص غافل است از این‌جور تفکر برای این‌که هشیاری جسمی ایجاد می‌کند. هشیاری جسمی یعنی هشیاری فقط جسم‌ها را می‌تواند ببیند. بنابراین زندگی را از جسم‌ها می‌خواهد، مثلاً پول یک جسم است، نقش‌های اجتماعی یک جسم است، باورها جسم‌های دیگری هستند. بعضی موقع‌ها هم در اثر اعمال این فکرهای همانیده به جسمان، هیجانات خطرناکی مثل ترس، مثل خشم، مثل رنجش، ایجاد می‌شود، آن‌ها هیجانات بدی هستند با آن‌ها هم ما همانیده می‌شویم.

پس بنابراین برحسب درد می‌بینیم و درد را مهم می‌دانیم و درد را در جهان پخش می‌کنیم، خودمان هم تجربه می‌کنیم و خودمان هم ذخیره می‌کنیم و این این دردها برای سلامتی ما و برای فکر کردن خلاق ما بسیار مضر هستند. و این دردها حتی می‌توانند به غفلت ما اضافه کنند. و در اثر گذشتِ فکرها از ذهن ما، یک سروصدایی در ذهن ما ایجاد می‌شود که این سروصدا درواقع سروصدای فکرهای ما است در درون و در ذهن ما که بعضی موقع‌ها با سروصدای دردها همراه است. مولانا می‌گوید این گردوغبار است و نمی‌گذارد ما زندگی را ببینیم. راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد.

بارها گفتیم که برای این‌که از این وضعیت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] خلاص بشویم، یعنی از زمان مجازی و جسم مجازی و تفکر مجازی و غافل بودن از زندگی و تلف کردن عمر رها بشویم، باید تسلیم بشویم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را دوباره برمی‌گرداند به عدم، می‌بینید که در این‌جا [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] مرکز ما عدم بوده است یعنی خدا بوده است، زندگی بوده است و الآن جسم شد [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و با پذیرش اتفاق این لحظه بدون قیدوشرط قبل از قضاوت یعنی تسلیم، مرکز ما دوباره عدم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] می‌شود و نوع هشیاری ما از هشیاری جسمی در آن لحظه برمی‌گردد به هشیاری حضور یا هشیاری نظر و عقل، حس امنیت و هدایت و قدرت ما کیفیت دیگری پیدا می‌کنند، ما دیگر عقل جزئی من‌ذهنی را نداریم بلکه عقل زندگی را داریم و با این عقل زندگی و با مرکز عدم می‌توانیم از غوغای ذهن، از سروصدای ذهن، خودمان را نجات بدهیم.

این غوغا و سروصدا فقط غوغا و سروصدا نیست، بلکه یواش‌یواش ما را می‌برد به لبه پرتگاه و همین‌طور که الآن خواهیم دید می‌رسیم به یک وضعیت دیگری به‌نام جهنم من‌ذهنی یا افسانه من‌ذهنی که اگر ما این کار را به‌موقع انجام ندهیم. ولی اگر مرتب در اطراف اتفاقات این لحظه فضا باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] رانده می‌شوند به حاشیه و مرکز ما عدم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] می‌شود و یواش‌یواش وقتی این‌ها در حاشیه هستند، با چشم عدم‌مان به آن‌ها نگاه می‌کنیم و یواش‌یواش عمل



واهمانش انجام می‌دهیم. یعنی خودمان را یا هشیاری‌مان را که در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده بودیم، هشیارانه پس می‌گیریم. اگر این کار را ادامه بدهیم و صبر داشته باشیم، می‌رسیم دوباره به این حالت [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] که از اول شروع کرده بودیم، یعنی هیچ همانندگی در مرکز ما نمی‌ماند و غوغا و سروصدای ذهن از بین می‌رود و ذهن ساده می‌شود و این ذهن به‌درد ما و زندگی می‌خورد.

برای این که ذهن ساده شده که در آن حس وجود، وجود ندارد، به‌درد خلایقیت می‌خورد و ما دنبال همچون ذهنی هستیم نه ذهنی که مرکزش گرفته شده است و هشیاری جسمی پیدا کرده است، اصطلاحاً می‌گوییم این نااصل‌کار است این ذهن، این جور ذهن که حس وجود در آن هست نمی‌تواند خلاق باشد و درست کار کند برای این که آن سروصدا نمی‌گذارد که ما درست انجام بدهیم. وقتی که سروصدای همانندگی‌ها یواش‌یواش بخوابد، ما متوجه می‌شویم که عقل دیگری پیدا کردیم، علاوه بر این ذهنمان ساده شده است [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] و می‌تواند برای ما کار کند.

امروز پس از آن مقدمه‌ای که من برای شما با بیت اول عرض می‌کنم، ابیات مثنوی خواهیم خواند در مورد غوغا، در مورد غافلانه و همین‌طور زمان مجازی آینده و شما خواهید دید که مولانا چقدر می‌شکافد این موضوع را که ما به اصطلاح در آینده دانستن زندگی را به وسیله من ذهنی دست‌کم نگیریم.

معنی‌اش این است گرچه که ما این چیزها را با گوشمان می‌شنویم و با ذهنمان تعقل می‌کنیم که زندگی نباید در آینده باشد، برای این که این هشیاری عدم یا هشیاری ناظر در این لحظه زندگی می‌کند. علی‌الاصول ما به عنوان امتداد خدا یا هشیاری حضور یا نظر باید در این لحظه زندگی کنیم و از زمان مجازی گذشته و آینده برهیم. چراکه وقتی ما من ذهنی درست می‌کنیم [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، این من ذهنی جسم است و این زمان مجازی تغییرات این را اندازه می‌گیرد. وقتی می‌گوییم، بر امید فردا، داریم تجسم می‌کنیم که فردا وضعیتمان چه‌جوری خواهد شد و ما زندگی را در وضعیت‌ها جستجو می‌کنیم.

زندگی در وضعیت‌ها که یک پدیده ذهنی است، ذهن می‌سازد، نیست. وضعیت بیرونی شما که درست بشود، غلط بشود، پایین بیاید، بالا برود، علی‌الاصول روی زندگی شما که از این عدم می‌آید [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]، اصلاً شما خود زندگی هستید، تأثیری نباید بگذارد. ولی می‌بینید که چقدر ما می‌ترسیم، چقدر ما خشمگین می‌شویم، وقتی که یک چیزی را که با آن هم‌هویت [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] هستیم، به خطر می‌افتد، برای این که فکر می‌کنیم که در آینده این را نخواهیم داشت و این چیزهایی که در مرکز ما هستند می‌تواند یک جسم باشد مثلاً پول باشد، می‌تواند مثلاً یک چیز تعلق‌داشتنی دیگر مثل خانه باشد یا وسایل خانه باشد یا اتمبیل‌مان باشد یا مقامان باشد، یا یک نفر دیگر باشد. یعنی ما آدم‌ها را تبدیل می‌کنیم به تصویر ذهنی،



می‌گذاریم مرکزمان برحسب آن‌ها می‌بینیم، یعنی آن‌ها در مرکز ما هستند و حول و حوش آن‌ها می‌چرخیم ما. به عبارت دیگر به‌جای این که حول محور خدا بچرخیم با مرکز عدم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]، حول محور چیزهای مادی بیرونی می‌چرخیم، این کار غلط است. حول محور چیزهای بیرونی چرخیدن، آن‌ها را مرکز قرار دادن، غلط است و درد ایجاد می‌کند، ما برای این کار نیامده‌ایم. ما آمدیم مدت زمان کوتاهی در این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] زندگی کنیم، بعد فضا را باز کنیم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]، بعد دوباره برسیم به‌حالتی که هیچ همانندگی در مرکز ما نیست [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)]. این کار که هشیارانه در واقع به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشویم و بیاییم در این لحظه جاودانه، منظور آمدن ما به این جهان است و امروز در ابیات مثنوی خواهیم خواند که متأسفانه خیلی از ما انسان‌ها مشغول کارهای فرعی می‌شویم و از این منظور اصلی باز می‌مانیم.

اما با این ابیاتی که برایتان می‌خوانم من، معمولاً یک طرحی را ارائه می‌کنم که این طرح درست است که ذهنی است ولی خیلی جاها سبب می‌شود که ما به‌عنوان هشیاری، امتداد خدا، به اصطلاح بیراهه نرویم. پس از یک مدتی که شما این طرح‌های ذهنی را می‌سازید و آن تغییر را در خودتان ایجاد می‌کنید، این طرح خودبه‌خود می‌شکند. یعنی ممکن است مثلاً شما یک بیتی می‌دانید از مولانا، مرتب تکرار می‌کنید که آدم نباید حسود باشد، آدم نباید غیبت کند، عیب بگوید یا مثلاً شخص نباید حواسش به یکی دیگر باشد، برای این‌ها ابیات داشته باشید و بیست بیت درست کنید که هر روز بخوانید، خوب این بیست بیت در مدت زمان کوتاهی روی شما اثر می‌گذارد، یک طرح است، طرح مفیدی است، به شما کمک می‌کند اگر تکرار بشود. ولی پس از یک مدتی که مثلاً دیگر شما حواستان به هیچ‌وجه روی یکی دیگر نمی‌رود، آن طرح ذهنی می‌افتد دیگر، لازم نیست. یعنی مرتب این طرح‌ها به‌وسیله زندگی به‌هم می‌ریزند، هیچ اشکالی هم ندارد، ولی در ابتدا مفید هستند. و این ابیات را که برایتان می‌خوانم از مثنوی، بعضی موقع‌ها دیوان شمس که غیر از غزل است، معمولاً یک چنین طرحی را ارائه می‌کند و امروز هم باز هم دنبال چنین طرحی هستیم ما، می‌گوید:

**بس بلا و رنج می‌باید کشید**

**عامه را تا فرق را تانند دید**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳)

**کین حروف واسطه ای یار غار**

**پیش واصل خار باشد، خار، خار**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۴)



یعنی چه؟ ببینید این شخص [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] که همانندگی‌ها را پاک کرد، واصل است، به خدا وصل شده است مجدداً هشیارانه. ولی این [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] نیست، این هنوز مرکزش مادی است. این هم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] تا حدودی هست. بیشتر ما در این کلاسی که نشستیم، در این مرحله هستیم، هنوز داریم فضاگشایی می‌کنیم، شاید هم برخی از شما رسیده باشید به جاهای بالاتری، یعنی این مرکزتان باز باشد کاملاً [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)]، ولی هنوز همانندگی داشته باشید. این حالت، حالت بسیار کامل و ایده‌آلی است، خیلی هم ما انتظار نداریم که از خودمان به‌زودی به این‌جا برسیم.

ولی به‌تدریج که ما فضا باز می‌کنیم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]، متوجه می‌شویم که چه اشتباهی می‌کردیم و شخص خودش باید در درون این اتفاق را به‌وجود می‌آورد و می‌بینید که در این‌جا [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] ما با حرف‌ها و کلمات و سروصدا و غوغا اُنس می‌گیریم. پس در این چند بیت مولانا می‌گوید که بسیار باید زحمت بکشید تا چه بشود؟ تا فرق مرکز عدم و مرکز پُر از همانندگی را ببینید. باید مرتب فضا باز کنید، نتوانید صبر کنید فضا باز کنید، تسلیم بشوید، تسلیمت کامل نباشد جزئی باشد بالاخره حواست به خودت باشد تا بتوانید فرق را بفهمید کی مرکزتان عدم است، کی یک جسم است. پس عجله نکنید، می‌بینید که دارد می‌گوید: **بس بلا و رنج می‌باید کشید؛ عامه را، عامه ما هستیم، همه ما آدم‌های عادی هستیم. تا فرق را تانند دید، تانند دید یعنی بتوانند دید. کین حروف واسطه، حروف واسطه همین سروصدای ذهن است و ما یار غار هستیم. یار غار یعنی یک غار بزرگی است به‌نام یکتایی، ما به‌صورت هشیاری عدم یا امتداد خدا، یار هم هستیم. همه انسان‌ها یار غار هستند. گرچه‌که در این من‌ذهنی از هم جدا شده‌اند، گاهی اوقات دشمن هم هستند، ولی اگر این توهم من‌ذهنی از بین برود و زمان مجازی از بین برود، ما یار غار هستیم، بله.**

پس می‌گوید کسی‌که با ذهن حرف می‌زند برحسب ذهن حرف می‌زند، اگر پیش یک آدمی مثل مولانا که وصل شده است حرف بزند، زیاد خوشایند نیست، مثل خار است. برای این‌که ما مرتب از دردهایمان می‌گوییم، مشکلاتمان می‌گوییم، برحسب هشیاری جسمی حرف می‌زنیم. آن عادت کرده است به چیزی که از طرف خدا می‌آید، زندگی می‌آید، یک حالت وحی دارد، یک چیز جدیدی است، یک شادی است یا یک بسته انرژی است که از آن‌ور می‌آید. این‌که ما بخواهیم حرف‌هایی بزنیم که از مشکلاتمان بگوییم، از همانندگی‌ها بگوییم و این‌ها، آن‌ها زیاد خوششان نمی‌آید، اما دوباره می‌گوید:

**بس بلا و رنج بایست و وقوف  
تا رهد آن روح صافی از حروف**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۵)





یعنی عجله نکنید، باز هم باید دردِ هشیارانه کشید، زحمت کشید و آگاهی پیدا کرد، تا روح صافی، یعنی هشیاری ما، از سلطهٔ حرف زدن و غوغا و سروصدای ذهن و همانندگی با باورها و جدی گرفتن حرف‌ها برهد.

### لیک بعضی زین صدا کتر شدند

#### باز بعضی صافی و برتر شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶)

می‌گوید توجه کن ما الآن با ذهن صحبت می‌کنیم، یا شما این‌ها را می‌شنوید تمرکز می‌کنید روی خودتان، می‌گویید که این چیزهایی که مولانا می‌گوید، این که زمان مجازی است، آدم وقتش را، عمرش را تلف می‌کند در امید فردا، این یعنی چه؟ در مورد من چه جوری صدق می‌کند، من این را پیدا کنم، تحقیق کنم، حواسم هم به خودم هم باشد که ببینم آیا من در آینده هستم یا گذشته هستم؟ آیا من این بافت ذهنی مجازی هستم که مرتب نیازمند جهان است؟ که الآن خواهیم دید مرتب مقاومت می‌کند، قضاوت می‌کند، من این هستم؟ کی این هستم، کی این نیستم؟ داریم برحسب ذهن صحبت می‌کنیم. یکی می‌شنود روی خودش کار می‌کند، یکی هم می‌شنود بیشتر با آن همانیده می‌شود، در نتیجه کتر می‌شود. اما یک عده‌ای که روی خودشان کار می‌کنند این‌ها صاف‌تر می‌شوند و برتر می‌شوند. یعنی از حالت من‌ذهنی می‌آیند بیرون.

اما به این بیت‌ها که جزو همین طرح است توجه کنید. پس دیدیم که باید زحمت بکشی و ما همانیده با حرف‌ها هستیم. در آن مرکز عدم که حول عدم می‌چرخیم ما، این عدم‌بینی، سکون‌بینی درواقع شبه‌بینی است. اگر شما واقعاً بتوانید مرکز را عدم کنید، تسلیم کامل بشوید، حتماً آگاه می‌شوید به هشیاری نظر، آگاه می‌شوید به خدا، که اخیراً ما خواندیم وقتی آگاه می‌شویم به او، با خودت نباید چیزی آن‌جا ببری، که اسمش بود: **لی مع الله** **وقت بود آن دم مرا**، بعد این را دیگر خواندیم چندین بار، یعنی وقتی که من می‌روم آن‌جا، دیگر باید تنها بروم هیچ چیزی با خودم نمی‌توانم ببرم، گفت حتی پیغمبر برگزیده هم با تو نمی‌تواند بیاید، هیچ‌کس نمی‌تواند کمک کند، حتی جبرئیل هم نمی‌تواند بیاید، تو هستی و خدا و این مفید است.

### خود، طواف آنکه او شه‌بین بود

#### فوق قهر و لطف و کفر و دین بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۷)

### زان نیامد یک عبارت در جهان

#### که نهانست و نهانست و نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸)

## زآنکه این آسما و الفاظِ حمید

### از گلابهٔ آدمی آمد پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۹)

دیدید که ما همانیده شدیم، هشیاری جسمی پیدا کردیم، شروع کردیم با الفاظ، با غوغا و سروصدا با هم دیگر صحبت کردن. این کلمات و جملاتی که ما به کار می‌بریم، این‌ها خیلی جدی نیستند، این‌ها فقط حرف هستند. می‌گوید که اگر شما فضا را باز کنید، حقیقتاً شهبین باشید، در این صورت فوق قهر و لطف و کفر و دین هستید که از جنس همانیدگی است، از جنس فکر است. یعنی نمی‌گویید که: «من این باور را دارم.» آن‌جا دیگر باور نیست. باورها، تجسم جسم‌ها، آن‌جا نیست اگر شما حول شه بگردید. می‌گوید می‌دانید چرا هیچ چیزی در این مورد نوشته نشده و گفته نشده است؟

## زان نیامد یک عبارت در جهان

### که نهانست و نهانست و نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸)

چرا کسی چیزی نمی‌نویسد که من چه‌جوری به خدا زنده شدم، نمی‌نویسد چه‌جوری حول شه می‌گشتم. برای این‌که نمی‌شود نوشت، برای این‌که پنهان است، برای این‌که با قضا و کُن فکان کار می‌کند، برای این‌که شما خودتان را دست زندگی می‌سپارید او شما را تغییر می‌دهد، ولی مرکز را عدم می‌کنید. و می‌گوید که شما گول این آسما و الفاظِ زیبا و حتی مقدس را نخورید. ما مثلاً کلمهٔ الله داریم، خدا داریم، خیلی کلمات داریم که آسمای مثلاً خدا است، این‌ها خیلی زیبا و برای خیلی‌ها مقدس هستند؛ می‌گوید این‌ها کلمه هستند، این‌ها حرف هستند، این‌ها با چرخش زبان و تغییر فشار صوت ادا می‌شوند، این‌ها نمی‌توانند خدا باشند، این‌ها نمی‌توانند خودِ تو باشند، این‌ها یک رفتار هستند با یک چیزی که اسمش را می‌گذاریم فکر یا کلمه، آسما و الفاظِ حمید. پس این مادهٔ ذهنی همانیده شده درست شده است، از گلابهٔ آدمی درست شده است، آن چیزی که مهم است این است:

## عَلَّمَ الْأَسْمَاءُ بَدَّ آدَمَ رَا إِمَام

### لیک نه آندر لباسِ عین و لام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۰)

پس بنابراین چه چیزی ما را هدایت می‌کند؟ آن رازِ زندگی که خداوند به ما یاد داده است، آسما را به ما یاد داده است و می‌گوید امام و هدایت کنندهٔ آدم که ما هم فرزند او هستیم، آن رازِ زندگی است که خداوند به ما یاد داده است نه این کلمات، نه الفاظ، نه همانیدگی‌ها. بنابراین آن آسما، آن رازها، نباید لباس علم بپوشند، کلمه



بپوشند، باور بپوشند که ما را بتوانند هدایت کنند. پس ببینید هدایت شما از فضاگشایی از درون شما می‌آید. بعد می‌گوید که چون این هشیاری کلاه آب و گل بر سرش گذاشت، آن آسما پوشیده شدند.

**چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه  
گشت آن آسمای جانی روسیاه**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۱)

**که نقاب حرف و دم در خود کشید  
تا شود بر آب و گل معنی پدید**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۲)

می‌گوید که ما راز زندگی را می‌دانیم، یعنی اگر شما فضا را باز کنید در اطراف اتفاق این لحظه، آن فضای گشوده شده ما هستیم. شما می‌توانید آن سکون و آن عدم‌بین، آن خاصیت شه‌بین را در ما گسترش دهید. چه‌جوری گسترش دهید؟ در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنید، اتفاقی که ذهن نمی‌پذیرد، اتفاقی که ذهن به آن می‌گوید: نه. شما آلت یادتان بیاید بگویید: بله. بله گفتن به اتفاق این لحظه یادآور این است که من از جنس زندگی هستم، از جنس خدا هستم و خاصیت اصلی من فضاگشایی است، هرچه این فضا را بازتر می‌کنم و این همانیدگی‌ها می‌افتند من بیشتر از جنس خودم یا خدا می‌شوم، هرچه ساکت‌تر می‌شوم، ساکن‌تر می‌شوم، مستقرتر می‌شوم، در این لحظه می‌آیم و مستقر می‌شوم، بیشتر از جنس خودم می‌شوم، هرچه هیاهو راه می‌اندازم، حرف می‌زنم، سروصدا می‌کنم، از جنسیت اصلی‌ام خارج می‌شوم.

پس بنابراین **چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه**، یعنی هشیاری آمد در این جهان، از آب و گل، از این همانیدگی‌ها سرش کلاه گذاشت، یعنی پوشیده شد، آن آسمای جانی، آن رازها که خداوند به ما یاد داده بود، آن پوشیده شد، چه‌چیزی کشید؟

**که نقاب حرف و دم در خود کشید  
تا شود بر آب و گل معنی پدید**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۲)

می‌گوید که ما آمده‌ایم یک وسیله ارتباطی خاصی به نام زبان درست کردیم و هیچی! به وسیله این زبان و گفت‌وگو می‌خواهیم معنا را منتقل کنیم. حالا آن چیزی را که شما متوجه باید بشوید این است که یک چیزهایی را می‌شنوید شما، این کل موضوع نیست. این که شما بفهمید چه‌چیزی به چه‌چیزی است، کافی نیست. برای این که تبدیل بشوید، برای این که دوباره به خدا زنده بشوید، به مقصود اصلی‌تان عمل کنید، باید فضا را باز کنید. این حرف‌ها را می‌زنیم که با هم‌دیگر ارتباط ظاهری و سطحی داشته باشیم.



## گفتگوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن، گوش دار (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷)

یا هوش دار. این گفت‌وگوی ظاهر ما مثل غبار است. اگر می‌شنوید، تمرکز روی خودتان می‌کنید، مدتی تأمل می‌کنید، آن شنیده را روی خودتان پیاده می‌کنید، هی تأمل می‌کنید، ساکت می‌شوید، به خودتان توجه دارید، ممکن است کار کند. اگر می‌روید می‌خواهید قضاوت کنید و مقاومت کنید و دیگران را درست کنید و این‌ها، نه. یعنی می‌گوید این حرف و دم ما که داریم هی مرتب حرف می‌زنیم، نقاب او است، نمی‌بینیم، یعنی اصلمان را نمی‌بینیم، امتداد خدا را نمی‌بینیم، خدا را نمی‌بینیم.

در اصل یک هُشیاری است، یکتایی یک هُشیاری است که می‌خواهد خودش را آزاد کند و ما به‌عنوان من‌ذهنی دخالت می‌کنیم. من‌ذهنی نباید باشد، با این اطلاعات که می‌دانید این زمان مجازی است، جمشش هم مجازی است، مثل سایه است. من‌ذهنی در واقع مثل غباری است که می‌گویید این‌جا باید یک چیزی باشد که گرد و غبار راه انداخته است، آن چیز چه چیزی است؟

مولانا می‌گوید که فرض کن که در یک جای خاکی، سواری دارد می‌تازد گرد و خاکش را می‌بینید. خوب گرد و خاک نشان می‌دهد که آن‌جا یک سوار است، سوار را هم می‌بینید؟ نه، نمی‌بینید. ولی گرد و خاک نشانه سوار است. سوار چه کسی است؟ سوار خود زندگی است، خود خدا است که شما امتدادش هستید. چرا این غبار؟ برای این که زیاد حرف می‌زنید و

## گرچه از یک وجه منطبق کاشف است لیک از ده وجه، پرده و مکشف است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۳)

درست است که ما با هم ارتباط برقرار می‌کنیم، چیزهایی به همدیگر می‌گوییم و می‌فهمیم و ولی از هزار وجه پوشاننده است. این زبان ما و این ذهن ما برای بیان زندگی، بیان معنویت، اصلاً کافی نیست. ما نمی‌توانیم با گفت‌وگو و بحث و جدل معنا را منتقل کنیم. حالا منظور این است که شما این ابیات را بخوانید، تکرار کنید، تکرار کنید، تکرار کنید بلکه معنا در درون، خودش را به شما نشان بدهد. شما انتظار نداشته باشید که با یک بار گوش دادن و خواندن این‌ها حقیقتاً شما باید به زندگی زنده بشوید. یعنی یک دفعه من‌ذهنی متلاشی بشود شما به خدا زنده بشوید، همان‌دگی‌ها بریزد، نداشته باشید، مگر همین ابیاتی که در خدمتتان می‌خوانم شما تکرار کنید، تکرار کنید و تمام حواستان، تمرکزتان، توجه‌تان به خودتان باشد، به تغییر خودتان باشد، به عیب‌های خودتان باشد و به کسی کاری نداشته باشید، بلکه خداوند یک لطفی بکند، این فضا باز بشود و خودش

را از درون به شما نشان بدهد. و با این ابیات تمام رفتارهای مضر را و آسیب‌زننده را فعلاً جلوی شما را بگیرد. شما. این طرح خوبی‌اش همین است دیگر، شما یک کارهایی را نمی‌کنید که به خودتان لطمه بزنید. یعنی همه آن کارهایی که من‌ذهنی می‌کند که در غزل هم است می‌گوید: «چرب و شیرین نده این مُردار را». چرب و شیرین همه آن کارهایی است که من‌ذهنی دوست دارد، قضاوت دوست دارد، ما دوست داریم روی مردم قضاوت کنیم، دوست داریم عیب مردم را بگوییم، انتقاد بکنیم، غیبت بکنیم، خودمان را مقایسه کنیم و دیگران را پایین بکشیم، خودمان را ببریم بالا، از برتری‌های خودمان بگوییم، بزرگی خودمان بگوییم، سواد خودمان بگوییم، چه کارهایی کرده‌ایم و چقدر قوی هستیم، چقدر دانشمند هستیم، این‌ها چرب و شیرین به مُردار است. وقتی این ابیات را می‌خوانیم، پرهیز می‌کنیم از این‌ها و راه‌های آسیب من‌ذهنی را می‌بندیم. یعنی درواقع آن دیومان را با حجت توی شیشه می‌کنیم تا مدتی که به ما لطمه نزند و نگذاریم بیاید از شیشه بیرون، به عبارت دیگر از ایجاد مسئله و حل این‌ها پرهیز می‌کنیم، بله.



شکل شماره ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)



شکل شماره ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)

خوب پس بنابراین می‌بینیم که ما برای تغییر باید متعهد به مرکز عدم بشویم این‌طوری [شکل شماره ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)]، این حالتان [شکل شماره ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)] را درواقع که مرکزمان جسم است با فضاگشایی عدم کنیم [شکل شماره ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)] و به این متعهد بشویم. هر موقع دیدیم عدم نیست مرکزمان، عدم کنیم و این را در روز هزاران بار تکرار کنیم و سال‌ها مداومت داشته باشیم که این تغییر صورت بگیرد تا چه بشود؟ تا عمر بر امید فردا نگذرد و غافل نشویم

و می بینید که به محض این که مرکزمان را عدم کنیم و با هشیاری نظر ببینیم می فهمیم که چه جوری ما غافلانه به سوی سروصدای ذهن می رفتیم.



شکل شماره ۵ (مثلث همانش)



شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)

بله این مثلث همانش [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] است، نشان می دهد که ضلع پایینش انسان همانیده شده است با آن نقطه چین ها، نقطه چین ها همان چیزهایی است که نوشته بودم و وقتی همانیده می شود، به یک چیزی حس هویت تزریق می کند، بلافاصله دو تا خاصیت قضاوت و مقاومت در او تولید می شود و قضاوت و مقاومت، غافلانه ما را به سوی غوغا می برد. اگر شما مرتب راجع به آدمها، رفتارهای مردم، وضعیتها قضاوت می کنید، خوب بود می کنید، من ذهنی شما فعال است و بارها هم گفتیم که من ذهنی چون زندگی از جهان می خواهد، از چیزها می خواهد، از وضعیتها می خواهد و نمی تواند بگیرد، چون می دانیم آنها زندگی ندارند، یک حالت نیازمندی و حالت نارضایتی نسبت به این جهان پیدا کرده است و به این ترتیب چون ناراضی است و رضا ندارد و شکر ندارد، از خداوند نمی تواند لطف بگیرد، نمی تواند کمک بگیرد.

این شکل [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] به این لحاظ مهم است که شما بدانید که اگر ستیزه می کنید با اتفاق این لحظه یا مقاومت دارید در اطراف اتفاق این لحظه، هر لحظه قربانی اتفاق می شوید، از جنس اتفاق می شوید، یعنی دارید هر لحظه از جنس جسم می شوید، با مقاومت به اجسام، این کار را نکنید.

و از این مثلث [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] بپريد به این مثلث [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] که مثلث واهمانش است. در این جا می بینید که ما وقتی مرکزمان را عدم کردیم و درست دیدیم، متوجه شدیم که عمرمان تلف



می‌شود به این امید که فردا یک همانندگی به‌دست بیاوریم و از آن زندگی بخواهیم و این کار ما را غافل می‌کند و به‌سوی سروصدا و غوغای ذهن می‌برد، در این صورت ما می‌آییم با مرکز عدم شروع می‌کنیم به واهمانش و متوجه می‌شویم که دو تا خاصیت شکر و صبر در ما ایجاد شد و در این حالت این پرهیز خودش را نشان می‌دهد. پرهیز یعنی خاصیتی که عدم دارد و در ذات عدم است، اگر ما به آن هُشیار بشویم میل ندارد دیگر به این چیزهای این جهان بچسبید و این شناسایی و این دانایی را دارد که چیزهای این جهان زندگی ندارند، این‌ها نمی‌توانند در مرکز باشند، این‌ها عقل ندارند. ما نمی‌توانیم عقل ما که می‌تواند عقل خدا باشد، عقل زندگی باشد، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، تبدیل کنیم به عقلی که از یک جسم می‌آید و عقلش هم این است که این جسم را من دائماً باید زیادتر بکنم، هر چه بیشتر بهتر است.

بله، این بیت مربوط است به مثلث همانش یعنی این مثلث [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)]. در این مثلث می‌بینید که هم‌ه‌اش با نقش و صورت کار داریم ما و الآن مولانا می‌گوید:

**بهر صورت‌ها مکش چندین زحیر**  
**بی‌صداع صورتی، معنی بگیر**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۴)**

به‌خاطر صورت‌هایی که، نقش‌هایی که در مرکزت هستند این‌همه درد نکش. برخی از این‌ها در آینده به‌دست خواهد آمد و ما الآن نگران هستیم، مضطرب هستیم که این صورت به‌دستم خواهد آمد یا نه؟ صورت یعنی چه؟ صورت یعنی هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد صورت است. پول، خانه الآن تجسم می‌کنم، فلان مقام، هر چیزی که می‌توانید با ذهنتان ببینید صورت است. به‌خاطر این‌ها نه خشمگین بشو، نه نگران بشو، نه بقیه دردها را بکش، نه حسادت کن. بدون صداع یعنی دردسر و زحمت و رنج صورت‌ها، صورت‌ها، آن چیزی که گفتم ذهن نشان می‌دهد، معنی را بگیر. معنی همان عدم است. از معنی وقتی می‌گوییم معنی یا معنا، منظور ما یک لغت نیست که شما به‌اصطلاح معنی ادبی بکنید، این است که شما فضا را در درون باز کنید. یعنی شما به‌جای این که صورت‌ها شما را به درد بیندازد، بدون درد صورت‌ها، چرا؟ می‌گوید این‌ها که زندگی ندارند. برای من مهم نیست که این صورت‌ها یا هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، به‌دستم بیاید یا نیاید، من می‌خواهم فضا را باز کنم و به زندگی تبدیل بشوم. معنی‌اش این نیست که شما چیزهای این جهانی را به‌دست نیاورید. ولی دائماً در یک زمینه معنا، در یک زمینه فضای باز شده. معنی بگیر در این‌جا یعنی زندگی را بگیر، آن اصلی که خودت هستی به آن زنده بشو، نه بیا همانیده بشو، بله.

اما می‌بینید که ما با مهارت‌هایی که به‌دست می‌آوریم که این‌ها مورد توجه آدم‌های دیگر هست و مورد احترام و ارزش جامعه هست، با آن‌ها ما خودمان را نشان می‌دهیم خودنمایی می‌کنیم و با آن‌ها هم‌هویتیم. و مولانا



می‌خواهد بگوید که وقتی شما یک چیزی را با ذهن‌تان تجسم می‌کنید که صورت است و به آن حس هویت تزریق می‌کنید و می‌شود مرکزتان، این سبب هلاکت خودتان خواهد شد، برای این‌که با این کار دام درست می‌کنید برای خودتان، این حقیقتاً یک تله است. برای همین می‌گوید که هر چیزی که شما به دست می‌آورید مواظب باشید که این سبب به تله افتادن شما نشود. هر کسی که این موضوع را نداند خام است، خام کیست؟ خام کسی است که تعداد بی‌شماری همانندگی در مرکزش دارد برحسب آن‌ها می‌بیند و اضافه کردن همانندگی‌ها را به مرکزش طبیعی می‌داند، فکر می‌کند هر چقدر انباشتنی بیشتر باشد زندگی‌اش بیشتر خواهد شد، این درست نیست.

### پس هنر، آمد هلاکت خام را کز پی دانه، نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

### اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

پس شما هنر بدست می‌آورید، هنر در این‌جا به معنی مثل موسیقی یا مثلاً فرض کن که چه می‌دانم نقاشی و این‌ها نیست. هنر یعنی یک فضیلتی که، یک چیزی که شما یاد می‌گیرید، در این معنا فرض کنید که شما می‌آیید استاد می‌شوید، می‌آیید نجار می‌شوید، می‌آیید بنا می‌شوید، می‌آیید کارگر متخصص می‌شوید، این‌ها همه هنرهای شماسست و موسیقی و نقاشی و غیره و ذلک هم این‌ها هم، شما مدیر می‌شوید این‌ها همه هنرند. می‌گوید که کسی که دنبال هنر است و می‌خواهد با آن همانیده بشود و می‌گذارد آن هنر یا آن چیز توجه‌اش را کاملاً جذب کند، سبب هلاکتش خواهد شد برای این‌که این قدر علاقه‌مند به آن دانه دارد که دام را نمی‌بیند. یعنی ما وقتی همانیده می‌شویم به دام می‌افتیم، این را ما نمی‌فهمیم.

می‌گوید اختیار، بله اختیار خیلی چیز خوبی است. انسان فرقی با حیوان این است که انسان قدرت انتخاب دارد ولی قدرت انتخاب برای من‌ذهنی که حرص دارد و می‌خواهد از چیزها زندگی بکشد بیرون، می‌گوید خوب نیست.

### اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا، وقتی که مرکز عدم است ما در فضای پرهیز هستیم. می‌بینید مثل این‌که این یک فضا است، هرچه این فضا بازتر می‌شود ما در فضای پرهیز و اتقوا هستیم. اگر کسی می‌گوید فضا را باز می‌کند مالک خودش است،



در این صورت او باید اختیار داشته باشد وگرنه ما که اگر هنوز من‌ذهنی داریم ضعیف هستیم، بهتر هست که بعضی جاها یا خیلی جاها اختیارمان را بدهیم دست مولانا ببینیم او چه می‌گوید، نه به فرمان حرکت کنیم. داریم همین کار را می‌کنیم دیگر. ما می‌گوییم ما حرص داریم همانندگی داریم، اجازه بده ببینیم که مولانا چه می‌گوید، به‌طور کامل قدرت انتخابمان را کنار نمی‌گذاریم ولی خیلی جاها می‌دانیم که بی‌راهه را خواهیم رفت. پس بنابراین این فضای عدم [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] و فضای باز شده، فضای پرهیز یا اِتَّقُوا است. از این هم بگذریم.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)



شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)

این مثلث هم [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)] به شما توضیح می‌دهم، این مثلث جذبه یا عنایت است. می‌بینید که وقتی عمر بر امید فردا می‌گذرد، ما غافلانه چیزها را گذاشتیم در مرکزمان برحسب آن‌ها می‌بینیم، سروصدا در ذهنمان راه انداختیم غوغا راه انداختیم و گردوخاک راه انداختیم. این گردوخاک شامل خیزش فکرها و دردهاست و مرکزمان شلوغ است. بنابراین خداوند که هرلحظه نسبت به هر انسانی عنایت دارد و می‌خواهد او را جذب کند نمی‌تواند ما را بکند، برای این‌که ما اجسام را ستایش می‌کنیم. در این‌جا [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] هشیارانه ما مرکزمان را عدم کردیم و این عنایت و جذبه دارد ما را به‌صورت عدم می‌کشد از همانندگی‌ها بیرون. شما باید این مثلث را عمل کنید تا نه‌تنها غافلانه سوی غوغا نروید، این غوغا را جدی نگیرید، بلکه هیچ موقع زندگی این لحظه را رها نکنید و بروید در فردا یا در آینده زندگی را جستجو کنید.



شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

بله این شکل هم [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] افسانه من ذهنی است. این همین مثلث همانندگی است داخل یک مستطیلی که نشان می دهد که کسی که مرکزش همانیده هست و هیچ موقع عدم نمی شود، این شخص نه تنها عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتش را از اجسام می گیرد، هشیاری جسمی دارد و به امید آینده زندگی می کند، بلکه این به اصطلاح سیستم فکری یا سبک زندگی، نیروی زندگی را به مانع سازی و مسئله سازی و دشمن سازی صرف می کند. و همه این سه تا چیز که مانع هست و مسئله هست و دشمن است اینها اقسام ذهنی هستند، چیزی در بیرون نیست.

یعنی اگر حقیقت را ما می توانستیم ببینیم با هشیاری عدم، می بینیم که همه انسانها از جنس خود زندگی هستند، هشیاری عدم هستند، حضور هستند، هشیاری نظر هستند، همه انسانها از جنس امتداد خدا هستند، بنابراین متفاوت دیدن و تفاوت های سطحی برحسب همانندگیها و هشیاری جسمی که ما را به اختلاف انداخته توهم است و این که ما با همدیگر این همه مسئله می سازیم این هم توهم است. اگر اختیار زندگی می گذاشتیم و خودمان به وسیله من ذهنی انتخاب نمی کردیم، عقل همانندگیها را به کار نمی بردیم، این همه بین مان مسئله نبود. امروز خواهیم دید که یکی از ابیات غزل مربوط به این موضوع هست که ما، مولانا می گوید این بیل زرین را که در واقع هشیاری عدم است ما فرو کردیم به حدت یعنی کثافت، کثافت چیست؟ موانع ذهنی، مسائل ذهنی و دشمنان ذهنی. هر کسی که من ذهنی دارد دشمن هم دارد، مسئله هم دارد. این مسائل تمام می شود؟ نه تمام نمی شود برای این که ما مرتب کارخانه ای درست کردیم که نیروی زندگی را به مسئله تبدیل می کنیم. یکی تمام می شود پنج تا زاییده می شود.

اما از آن افسانه من‌ذهنی که واقعاً جهنم من‌ذهنی است بگذریم، یک شکل دیگری [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان)) به شما نشان می‌دهم که حقیقت وجودی انسان است. همین‌که ما مرکزمان را عدم کردیم متوجه شدیم که عمر ما باید در این لحظه زندگی بشود و به امید رسیدن به زندگی تا فردا صبر نکنیم، فردا را هم به پس‌فردا و همین‌طور به زمان‌های آینده موکول نکنیم و از این موضوع آگاه باشیم که ما داریم مسئله ایجاد می‌کنیم و سروصدای ذهنی ایجاد می‌کنیم. وقتی آگاه شدیم می‌آییم به واهمانش دست می‌زنیم که این مثلث واهمانش داخل یک مستطیلی است که به ما نشان می‌دهد که این لحظه را با پذیرش انجام می‌دهیم یعنی با این لحظه با پذیرش برخورد می‌کنیم، پس از یک مدتی شادی بی‌سبب در ما تولید می‌شود، و همین‌طور فضای درون که باز می‌شود باز می‌شود باز می‌شود و رانده می‌شود آن همانیدگی‌ها به حاشیه، و در حاشیه هم ما خودمان را از آن‌ها پس می‌گیریم، همانیدگی را از آن‌ها پس می‌گیریم، در این صورت یواش‌یواش ذوق آفرینندگی در ما به‌وجود می‌آید. این حقیقت وجودی ماست، شما باید با این شکل کار کنید، بله.



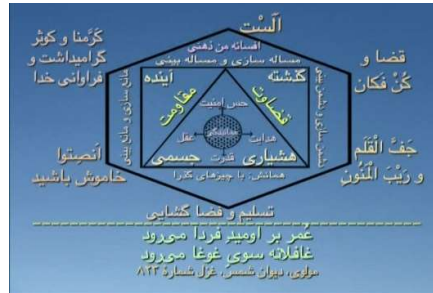
شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



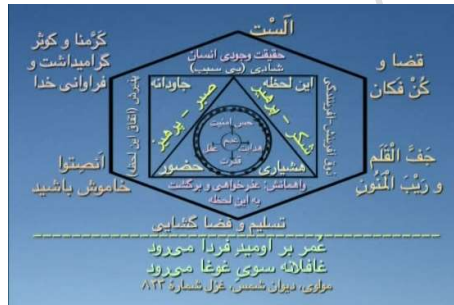
شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)

این دو تا شکل [شکل شماره ۱۲] (مثلث بلوغ معنوی)) را هم به شما نشان می‌دهم که در واقع نشان می‌دهد که وقتی مرکز ما عدم می‌شود فضا باز می‌کنیم، ما ارزش خودمان را می‌فهمیم در حالتی که وقتی مرکزمان همانیده هست [شکل شماره ۱۱] (مثلث عدم بلوغ معنوی)) ارزش ما با ارزش اجسام یکی‌ست. یکی از علامت‌های این‌که ما تبدیل می‌شویم به زندگی یا شده‌ایم، این است که کمیابی اندیشی ما تبدیل می‌شود به فراوانی اندیشی [شکل شماره ۱۲]

(مثلث بلوغ معنوی). یک دفعه متوجه می‌شویم که ما خوشبختی و زندگی را به همه روا می‌داریم. اگر شما روا می‌دارید که دیگران هم باید زندگی کنند، دیگران هم باید شاد باشند، دیگران هم باید خانه داشته باشند و در زندگی‌شان موفق بشوند و شما فعالانه به آن‌ها می‌توانید کمک بکنید، اگر کمک بکنید هیچ اشکالی ندارد و شما از موفقیت مردم ناراحت نمی‌شوید، پس شما به اندازه کافی فضا را باز کرده‌اید و به او تبدیل شده‌اید.



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

اما این دو تا شکل [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] و [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] را هم به شما نشان بدهم که در واقع پشت این به اصطلاح حقیقت وجودی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] چه نشسته است؟ این شش ضلعی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] به شما نشان می‌دهد چه نشسته و چرا ما با من‌ذهنی و با داشتن همانندگی‌ها در مرکز، زندگی‌مان خراب می‌شود پُر از درد می‌شود، در بیرون موفق نمی‌شویم، در درون هم درد زیادی ایجاد می‌شود. بالاخره ما با مسائلمان و موانع زندگی‌مان و دشمنان‌مان زندگی می‌کنیم و از بین می‌رویم. برای این که این شش ضلعی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم قدرت زنده کننده زندگی را به سوی خودمان جذب کنیم وقتی که مرکزمان انباشته است. فقط موقعی که تسلیم می‌شویم و مرکزمان عدم [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] می‌شود می‌توانیم از زندگی کمک بگیریم. پس این شکل [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که مرکز عدم هست نشان می‌دهد که این شخص به الست اقرار دارد و اقرارش عملی است.



اقرارش این که می‌گوید من این لحظه مرکز عدم می‌کنم از جنس زندگی می‌شوم و به اتفاق این لحظه بله می‌گویم. وقتی به اتفاق این لحظه بله می‌گویم فضا را باز می‌کنم و اتفاق این لحظه را در آغوش می‌گیرم و این فضای باز شده، اتفاق را به نفع من تغییر می‌دهد. این یکی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) مقاومت می‌کند، از جنس اتفاق می‌شود، هر لحظه از جنس جسم می‌شود، بنابراین نمی‌تواند اقرار الست بکند. اقرار الست یعنی این که شما می‌گویید این لحظه من از جنس زندگی هستم و عملاً باید از جنس زندگی بشوید. برای این که عملاً از جنس زندگی بشوید باید مرکز را عدم کنید. پس من‌ذهنی نمی‌کند و انسانی که به حقیقتش پی برده می‌کند [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان).

اما، یک نکته بسیار مهم این است که ما مطابق قضا و کن‌فکان کار می‌کنیم. قضا اراده الهی است در این لحظه، باور کردنی نیست برای من‌ذهنی ولی این لحظه خداوند زندگی ما را تعیین می‌کند، حتی شما هر روز در نماز شاید بخوانید که می‌گویید مالک روز جزاست، یعنی مالک این لحظه است. پس بنابراین قضاوت خداوند با اقرار به الست جاری می‌شود و قدرت شکوفایی او به ما کمک می‌کند، وقتی مرکز ما عدم است. وقتی مرکز ما انباشتگی است، از جسم‌هاست [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)، مقاومت می‌کنیم قضاوت می‌کنیم، پس وقتی ما قضاوت می‌کنیم، قضا را می‌خواهیم خنثی بکنیم و نیروی بالندگی خداوند به ما اعمال نمی‌شود. در عوض آن، قلم زندگی زندگی ما را در درون و بیرون بد می‌نویسد، در این یکی [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) که مرکز عدم است خوب و نیک می‌نویسد.

بنابراین انعکاس مرکز عدم و فضای گشوده شده در بیرون بسیار زیباست و نیک است بی‌درد است، این یکی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) با درد است و وقتی با درد با فرم‌ها برخورد می‌کنیم، بعضی موقع‌ها این دردها حتی به جسم ما هم می‌آید، که اتفاقات و پدیده‌های خطرناک برای ما می‌افتد که اسمش ریب‌المنون است به معنای برطرف کننده شک ماست. شک ما همیشه این است که ما می‌گوییم ما از جنس جسم هستیم، برای همین در غزل هم گفته که عاقلان رنگ و رویشان را از مرگ می‌بازند. ما می‌گوییم چون برحسب اجسام می‌بینیم، هشیاری جسمی داریم، خودمان را جسم می‌بینیم. اگر این فضا باز می‌شد [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)، یواش‌یواش به خدا یا زندگی زنده می‌شدیم، می‌فهمیدیم از جنس جسم نیستیم نمی‌ترسیدیم. هر کسی که از مرگ می‌ترسد و حیفش می‌آید بمیرد، این آدم مرکز همانیده دارد.

بالاخره من‌ذهنی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) پس از درد و ریب‌المنون زیاد، مجبور می‌شود دست به تسلیم و فضاگشایی بزند، اگر بزند. ولی این شخص [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) که مرکزش عدم است، دائماً با تسلیم و فضاگشایی کار می‌کند، یعنی این لحظه



فضا را باز می‌کند در اطراف اتفاق این لحظه که درواقع قضا تعیین می‌کند. و هر موقع تسلیم کامل می‌شویم می‌بینیم که ذهن ما خاموش می‌شود، و ذهن ما خاموش می‌شود، زندگی، ما را دارد به خودش زنده می‌کند و تا جایی می‌رود که هیچ همانندگی نماند، آن موقع ما به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم و فراوانی کامل خدا که همان کرمنا و کوثر است در ما صورت می‌گیرد. این شخص [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] که مرکزش انباشتگی است، هیچ موقع به آنجاها نمی‌رسد، دائماً در محدودیت خودش زندانی می‌ماند، بله دوباره رسیدیم،

### عمر بر او امید فردا می‌رود غافلانه سوی غوغا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

از این‌جا به بعد برایتان ابیاتی از مثنوی برای همین بیت اول می‌خوانم، جزو طرح ارائه شده است، خواهش می‌کنم توجه کنید به این ابیات. کسی که به امید فردا زندگی می‌کند، در لحظه اکنون زندگی نمی‌کند و فضا را باز نمی‌کند، فرصت‌ها را از دست می‌دهد. خیلی از ما انسان‌ها به سن و سال بالا می‌رسیم و مثل پرندای هستیم که هنوز آن پره‌های خامش را، اولیه را، نینداخته است.

### این دو روزک را که زورت هست زود پرافشانی بکن از راه جود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۶)

ببینید، جود و بخشش و کرم و جوانمردی، این چیزی است که اصلاً به نظر من‌ذهنی نمی‌رسد. دارد به انسان می‌گوید که تا شصت سال هفتاد سال به امید فردا زندگی کردی و به زندگی دست پیدا نکردی و خیلی کم مانده و سعی کن که این پره‌ها را؛ این پرها همین پرهایی است که در من‌ذهنی ما درآوردیم؛ پره‌های من‌ذهنی را بریز از راه جود. اولش این است که شما همانندگی‌ها را بده برود، همانندگی‌ها را بده برود. و برای این کار، هر کسی یک سبک زندگی توأم با بخشش به خودش بگیرد، قانون جبران را رعایت کند در تمام شئون زندگی‌اش، ببیند می‌تواند کمکی به کسی بکند یا به خودش کمک بکند، بله.

### این قدر تخمی که ماندست بباز تا بروید زین دو دم، عمر دراز (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۷)

یک خرده از این بذر مانده، دیگر در هفتاد سالگی شصت سالگی خیلی نمانده، چقدر ما لحظه داریم و می‌توانیم کار کنیم. می‌گوید این قدر بذر را که مانده بده برود. مثل کشاورزی هستیم که یک مقدار گندم دارد، نمی‌کارد،



هی گندم‌ها را موش می‌خورد. فرض کن پنجاه کیلو داشته، الآن دو کیلو مانده. نکاشته، اگر می‌کاشت، می‌کاشت با فضاگشایی؛ ما می‌توانیم در این لحظه زندگی را صرف کنیم، در ابیات بعدی می‌گوید، به فضاگشایی به‌سوی عشق به‌سوی زنده شدن به او می‌توانیم ببندیم. وقتی انسان می‌بندد، آن پنجاه کیلو یواش‌یواش کم می‌شود، می‌شود دو کیلو. حالا دو کیلو مانده، می‌گوید این را بکار دیگر. «**تا بروید زین دو دم**» یعنی از این مختصری که مانده، عمر دراز به دست بیاید. عمر دراز یعنی جاوانگی‌ست. می‌دانید که اگر ما همانیدگی‌ها را بتوانیم کاملاً بیندازیم که زندگی یا خدا دائماً درصدد این است که به ما کمک بکند اگر بخواهیم کمک بگیریم.

### تا نمر دست این چراغ با گهر هین فتیلش ساز و روغن زودتر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۸)

می‌گوید که این چراغ با گهر همین اصل ماست، امتداد خداست. ما این قدر همانیدگی و درد ایجاد کردیم که این چراغ دیگر نوری ندارد، یعنی مثلاً هزارتا همانیدگی داریم، از طریق آن‌ها می‌بینیم، مقدار زیادی درد ایجاد کردیم، درد پخش می‌کنیم، درد تجربه می‌کنیم. چیزی از آن زیبایی، از آن زندگی، حتی نشت آن هم بعضی موقع‌ها به ما نمی‌رسد، پوشانندیم، جلوی مانع ایجاد کردیم و این عایقی که بین ما و خدا ایجاد شده، این به‌وسیله همانیدگی‌ها ایجاد شده است.

تا می‌گوید این چراغ کاملاً از بین نرفته، تو بیا یک فتیله درست کن و روغن؛ روغن از این فضای یکتایی باز شده می‌آید؛ این را روشن کن خلاصه. دوباره معادل همین فضاگشایی است. فضاگشایی، فضاگشایی، یک‌دفعه می‌بینید که این چراغ نور انداخت. چراغ در درون ماست، پس از یک مدتی روشن می‌شود، می‌بینید نورش دائمی شد. وقتی نورش دائمی شد، با آن نور می‌شود دید، همانیدگی‌ها را دید. درست است که کم مانده، ده سال مانده پنج سال مانده، می‌شود کار کرد و چراغ را کاملاً روشن کرد. چراغ چه موقع کاملاً روشن می‌شود؟ وقتی هیچ همانیدگی نماند. وقتی همانیدگی و درد است، نور چراغ را کم می‌کند.

### هین مگو فردا، که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹)

هی فردا فردا نکن با من‌ذهنیات، برای این که مرتب فرداها گذشت چیزی گیرت نیامد، تا زمان کشت کاملاً نگذرد. یعنی طوری نباشد که دیگر ما نه قدرت بدنی داشته باشیم نه قدرت فکری داشته باشیم نه قدرت احساسی داشته باشیم، انسان کاملاً تلخ بشود که در این جهان هیچ چیزی را خوب نمی‌بیند، برای این که همه‌اش از چیزهای بی‌وفا زندگی خواست آن‌ها هم از بین رفتند، اشتباه کردیم. «**چون فدای بی‌وفایان می‌شوی؟**»،



چرا از بی‌وفایان؛ هر چیز ذهن نشان می‌دهد بی‌وفاست؛ برای چه از آن‌ها زندگی می‌خواهی که این قدر تلخ بشوی؟ چرا ما توقع داریم از چیزهای بی‌وفا؟ زندگی بخواهیم آن‌ها ندهند ناراحت بشویم تلخ بشویم؟ بگوییم هیچ‌کس هیچ‌چیز بدرد نمی‌خورد؟ با این فضای عدم، همه‌چیز زیبا دیده می‌شود. شما توقع‌تان را از یک نفر به صفر برسانید، به صفر، هیچ توقعی نداشته باشید، بگویید هیچ چیز نمی‌خواهم از تو، یک دفعه متوجه می‌شوید که زیبا دیده می‌شود. «**اِه چه شد؟ همان آدم است!**» این توقعات شما نمی‌گذاشت شما درست ببینید، برای این که آن شخص را برحسب توقعات‌تان می‌دیدید، که آن توقعات و خواسته‌های شما قرار بود به شما زندگی بدهد، این شخص را دشمن می‌دیدید برای این که این‌ها را نمی‌داد به شما.

### کی فرستادی دمی بر آسمان نیکی، کز پی نیآمد مثل آن؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹)

کی ما این فضا را باز کردیم، مرکزمان را عدم کردیم، با خدا درست و حسابی رازونیا کردیم و از آسمان از زندگی از طرف خدا یک چیز زیبایی نیامد؟ یک کمکی نیامد؟ پس ما فضا را می‌بندیم، برحسب همانندگی‌ها حرف می‌زنیم و همانندگی از خدا می‌خواهیم، دعا می‌کنیم، «**خدایا این را بده آن را بده**»، و این و آن همه همانندگی‌های ما هستند.

### بس دعاها که زیان است و هلاک وز کرم می‌نشود یزدان پاک (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

خیلی از دعا‌های ما زیان و مرگ است، خداوند لطف می‌کند که آن‌ها را نمی‌شنود.

### گر مراقب باشی و بیدار تو بینی هر دم پاسخ کردار تو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

اگر شما فضا را باز کنید، به صورت حضور ناظر ذهنت را نگاه کنی، خواهید دید که پاسخ عمل تو چه است؟ وقتی برحسب همانندگی عمل می‌کنی یک ضرری به شما می‌رسد، وقتی برحسب عدم عمل می‌کنی یک فایده‌ای می‌رسد. دارم فایده معنوی می‌گویم.





## چون مراقب باشی و گیری رَسَن حاجت ناید قیامت آمدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بین ۲۴۶۱)

اگر شما فضا را باز کنی، هر لحظه باز کنی به اتفاق این لحظه بله بگویی و به صورت حضور ناظر ذهنیت را ببینی و مراقب باشی و این رَسَن یعنی طناب وصل را داشته باشی، همان طناب تو را می‌کشاند می‌برد بالا، دیگر لازم نیست تا قیامت صبر کنی، یعنی از همانیدگی‌هایت رها می‌شوی، یعنی به بی‌نهایت او زنده می‌شوی، قیامت تو می‌شود.

**\*\*\* پایان بخش اول \*\*\***



به این سه بیت توجه کنیم، این هم جزو طرح است اگر شما این ابیات را تکرار کنید که زندگی در این لحظه به ما چه چیزی می‌گوید و با ما چه جور رفتار می‌کند.

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد  
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند  
نَفَسِ زنده سوی مرگی می‌تند  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ  
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

خداوند این لحظه مشغول بیرون کردن زنده بودن خودش از مُردگی من‌ذهنی است. یعنی ما خودش هستیم. مشغول است که ما یک چیزی را مُرده کردیم، می‌گوییم مُرده کردیم زیاد شاید از نظر لغوی جالب نباشد، ولی خودش به‌کار می‌برد: **چون ز مُرده زنده بیرون می‌کند**. ما مُردیم در من‌ذهنی، زندگی را از طریق همانیدن و دیدن برحسب جسم‌ها به‌صورت مُردگی درآوردیم، از آن خودش را بیرون می‌کشد. پس اگر ما با زندگی همکاری کنیم و مرتب نسبت به من‌ذهنی بمیریم هشیارانه با مرکز عدم و مراقب این کار باشیم، مهم این است که مراقب باشیم، دنباله بیت قبل است. شما می‌خواهی مراقب باشی و طناب را بگیری و به قیامت زنده بشوی؟ بدان که این لحظه باید با خدا همکاری کنی که نسبت به من‌ذهنی دائماً کوچک بشوی، یعنی چه؟ شما هر جا می‌روی با توجه به قانون قضا و کُنْ فکان، اتفاقات پیش می‌آید. شما می‌گویید این اتفاقی است برای کوچک کردن من‌ذهنی من. هشیارانه من‌ذهنی را کوچک کنید تا به فضای گشوده شده درون بزرگ‌تر بشوید.

اما **چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند**، خودش زندگی است، زندگی دائماً زنده است. ما هم خود زندگی هستیم، دائماً زنده هستیم. پس بنابراین لحظه‌به‌لحظه مُردگی من‌ذهنی را از ما بیرون می‌کند. پس من‌ذهنی کارهایی انجام می‌دهد که دائماً به خودش لطمه می‌زند. مهم است ما بدانیم با این یک بیت ساده که من با من‌ذهنی از طریق همانیدگی‌ها دائماً به خودم ضرر می‌زنم و این قانون خدا است. هرکسی مرکز همانیده داشته باشد و از طریق همانیدگی‌ها ببیند، دائماً به خودش از نظر مادی و از نظر معنوی یعنی در درون و بیرون ضرر می‌زند و این قانون خدا است، نمی‌شود نباشد. با همین یک بیت وسط.



بنابراین حالا که این طوری شد، تو بیا دائماً بمیر نسبت به من‌ذهنی و پیشنهاداتش را رد کن، برحسب آن نبین، فضا را باز کن برحسب عدم بین. این لحظه اگر برحسب همانندگی دیدی، برحسب یک درد دیدی، عمل نکن. اگر خشمگین هستی، عمل نکن. اگر حسادت کردی عمل نکن، اگر دیدی داری تنگ‌نظر می‌شوی اوقات تلخ می‌شود، آنصتوا، هیچی نگو. سکوت و سکون و فضاگشایی تا خداوند به تو کمک کند، وگرنه داری به خودت لطمه می‌زنی. اصلاً هر دردی از من‌ذهنی در شما بالا آمد، نه چیزی بگو، نه کاری بکن، طبق بیت وسط. تو بیا مُرده شو، مُرده شو یعنی به هیچ حرف من‌ذهنی نه گوش بده، نه عمل کن تا بیرون آورنده زندگی که بی‌نیاز است، یک زنده‌ای را از این مُردگی تو بیرون بیاورد. دیگر کاملاً فهمیدیم.

«مُرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا خداوند بی‌نیاز که زنده را از مُرده بیرون می‌آورد، زنده‌ای را از مُرده تو بیرون آورد.»

این ابیات را بارها و بارها خواندیم. این ابیات را جزو طرحتان قرار بدهید. اگر این ابیات را هر روز تکرار کنید، جلوی خیلی از کارهای مضر را خواهد گرفت. اما مولانا در یک قسمت دیگر از مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳ می‌گوید که صوفی فرزندِ وقت است:

**صوفی ابنُ الوَقتِ باشد ای رفیق  
نیست فردا گفتن از شرطِ طریق  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳)**

**تو مگر خود، مرد صوفی نیستی  
هست را از نسیه خیزد نیستی  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴)**

ما به معنای مثبت و سازنده صوفی هستیم. معانی منفی و مخرب را بگذارید کنار. معنی‌اش این است که ما هر لحظه سعی می‌کنیم بیاییم به اصطلاح فضا را باز کنیم، مرکز را عدم کنیم و بیاییم به این لحظه، گرچه که بعضی موقع‌ها موفق می‌شویم، بعضی موقع‌ها نمی‌شویم. ولی این را فهمیده‌ایم که ما باید از این لحظه زابیده بشویم و فضا را باز کنیم او به ما کمک کند. بنابراین هر لحظه که می‌توانیم مرکز را عدم کنیم و بیاییم به این لحظه، آن برای ما مفید است و هر لحظه که می‌رویم به ذهن می‌گوییم فردا، فردا، فردا، چون من‌ذهنی به زمان مجازی معتقد است و با آن عمل می‌کند، آن می‌گوید شرط طریق نیست و الآن شما می‌بینید شرط طریق چه چیزی است، طریقت چه چیزی است.

می‌گوید ای انسان، هر کدام از ما، مگر تو صوفی نیستی؟ برای چه زندگی را می‌گذاری برای فردا و نسیه می‌کنی؟ برای این که الآن هست است. در این لحظه زندگی وجود دارد و می‌تواند به وسیله شما زندگی بشود. نه، فضا را



باز کن، زندگی کن. این هست تو، در این جا هست مثبت است. این لحظه زندگی است، شما می‌توانید زندگی کنید. اگر بخواهید بروید به ذهن بیندازید فردا، نیست می‌شود، این هست تبدیل به نیست می‌شود. ما در ذهن هر لحظه این کار را می‌کنیم. یعنی زندگی را که می‌توانستیم زندگی کنیم و به خلاقیت بگذرانیم، یا نه خودمان را از همانیدگی‌ها رها کنیم، متأسفانه آن فرصت را از دست می‌دهیم.

اما الآن مولانا در این چند بیت که قبلاً هم خواندم برایتان راجع به صافی صحبت می‌کند. صافی کسی است که از همانیدگی‌ها دیگر رها شده است. صوفی کسی است که کلنجار می‌رود مثل ما، هی فضا را باز می‌کند، بسته می‌شود، ولی می‌داند که باید باز کند. اما یک چیزی را هم می‌دانیم ما که ما موقوف حال من ذهنی نباید باشیم. برای این که وقتی همانیده می‌شویم، یک تصویر ذهنی به وجود می‌آید، من ذهنی برحسب این که وضع همانیدگی‌ها چطور است، حالش خوب و بد می‌شود. یک دفعه یک حال خوب بر اساس همانیدگی‌ها تبدیل به بد می‌شود. این را می‌گوییم حال من ذهنی. می‌گوید هر کسی که دنبال حال است که از من ذهنی می‌آید که موقوف زمان هم هست، مثلاً یکی امید دارد فردا یک پولی به او برسد، یک دفعه می‌گویند که نشد آن، حالش خراب می‌شود، یا به او بگویند که فلان سرمایه‌ای که به اصطلاح در فلان جا سرمایه‌گذاری کردی، این از بین رفته است متأسفانه، یک دفعه حالش خراب می‌شود، داشت می‌خندید، شروع می‌کند به گریه کردن. این موقوف حال است که این برحسب همانیدگی‌ها تغییر می‌کند.

**آنکه او موقوف حال است، آدمی ست  
که به حال افزون و، گاهی در کمی ست**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵)

**صوفی، اِنُ الْوَقْتِ باشد در مثال  
لیک صافی، فارغ است از وقت و حال**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶)

**حال‌ها موقوف عزم و رای او  
زنده از نَفَخِ مَسِيحِ آسای او**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۷)

پس انسان اگر همانیدگی‌ها را ریخته باشد، صافی می‌شود و حالش از حال زندگی می‌آید، حالش، حال خدا است برای این که دم زنده کننده مسیح را دارد. شما می‌خواهید حالتان به وسیله خدا و زندگی و نَفَسِ مَسِيحِ آسای او تعیین بشود یا حالتان بستگی به آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد که با آن همانیده هستید، بستگی داشته باشد، کدام را می‌خواهید شما؟ واضح است کدام را می‌خواهید.



عرض می‌کنم این ابیات را بخوانید و روی خودتان پیاده بکنید یعنی برسید: خوب حال من به چیزهای بیرونی بستگی دارد یا حال من از درونم و از اعماق دورنم می‌جوشد می‌آید بالا؟ حال من همیشه خوب است؟ یک شادی بی‌واسطه و بی‌سبب در من هست یا نه خوشی من به بیرون بستگی دارد؟ آیا در روز این بالا پایین می‌رود، خوشی شما؟ احتیاج به قلقلک دارید، لطیفه دارید، چیزهای مثلاً جوک‌مانند دارید بگویند شما بخندید یا شما دائماً می‌خندید؟ کسی که صافی است و به زندگی زنده شده است، دائماً می‌خندد.

آیا مسئول است؟ آیا موثر است؟ و بهترین حالت مسئول بودن و کار کردن و مؤثر بودن آن حالت است، چراکه خرد زندگی می‌ریزد به فکر و عملش.

در این‌جا دردِ زندگی (در ذهن)، حال بد و خوب، حال متغیّر که بستگی به همانیدگی‌ها دارد، یک حال پلاستیکی است مصنوعی است، می‌ریزد به فکر و عملش و بیش‌تر اوقات حالش خراب است، برای این‌که یک نیازمندی، یک طلب‌کاری از جهان دارد هنوز نگرفته است. بله می‌دانید دیگر، برای همین می‌گوید که:

**عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی**

**بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

**آنکه یک دم کم، دمی کامل بود**

**نیست معبود خلیل، آفل بود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

**وآنکه آفل باشد و، گه آن و این**

**نیست دلبر، لا احبُّ الّافلین**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

خداوند به ما می‌گوید که: تو عاشقِ حالِ منِ ذهنی خودت هستی، عاشقِ بر منِ خدا نیستی. برای خوب کردن حالت دور و بر من می‌آیی، هی دعا می‌کنی، مرا یاد می‌کنی. ولی کسی که یک لحظه کم باشد، یک لحظه کامل، یعنی حالش یک لحظه خیلی خوب باشد، بعدش هم خیلی بد بشود یا کم بشود، در این صورت آن‌که تو می‌پرستی، معبودِ خلیل نیست، خدایِ خلیل نیست، بلکه آفل است. خدایِ خلیل، خدایِ واقعی بود و هر کسی که آفل باشد برحسب همانیدگی‌ها، گاهی این باشد، گاهی آن باشد، یعنی تو فکر می‌کنی خدا این‌طوری است و یک خدایِ ذهنی تجسّم کردی، در این صورت او دلبر نیست، معشوقِ واقعی نیست و او آفلین را دوست ندارد.

از این ابیات نتیجه می‌گیریم ما که شما نه خودتان باید از جنس آفلین باشی، همانیده باشی و نه حالتان باید به آفلین بستگی داشته باشد، نه خدایتان باید از آفلین یعنی چیزهای گذرا درست شده باشد، و کُلّش نشان می‌دهد



که انسانی که من‌ذهنی‌اش برحسبِ آفلین می‌بیند و یک بافت ذهنی است که براساس چیزهای گذرا درست شده، در این صورت یک خدای ذهنی ساخته، یک من‌تصوری به خدای ذهنی دائماً عبادت می‌کند، از آن خدای ذهنی می‌خواهد که حالش را خوب کند، ولی منظورش این است که حال من را برحسبِ همانندگی‌ها خوب کن. این شخص باز هم زندگی را تلف می‌کند و در امید فرداست، معنی‌اش این است که این لحظه زندگی نیست. این لحظه زندگی زنده است، شما زنده هستید، احتیاج به هیچ چیزِ آفلی ندارید که به شما زندگی را اضافه کند.

این ابیات را می‌خوانیم که بیدار بشویم به توهمی که سال‌هاست بر بشر چیره است و اگر شما مقدار زیادی درد انباشته کردید در مرکزتان پس در شما هم زنده هست. همه‌مان دچار همچنین توهمی می‌شویم در ابتدا، باید بیدار بشویم نسبت به این توهم و آیه‌هایی هست که قبلاً خواندم: «**لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ**». می‌گوید: ابراهیم خلیل ستاره‌ای دید گفت این خدای من است، یعنی چه؟ یعنی من‌ذهنی‌اش را دید، گفت: این من‌ذهنی خدای من است. وقتی افول کرد گفت نه من آفلین را دوست ندارم، آفل نمی‌تواند خدای من باشد. اشاره می‌کند به همین جور آیه‌ها، بله.

اما اجازه بدهید چند بیت از داستان شهری و روستایی برایتان بخوانم، که کمک کند به این طرحی که امروز باهم بررسی می‌کنیم، این ابیات به ما می‌گویند که انسان ابتدا عجله می‌کند تا برود به ده. وقتی انسان می‌آید به این جهان، مرتب می‌خواهد مرکزش را همانیده کند و همانندگی‌ها را زیاد کند و دید برحسبِ همانندگی‌ها و هشیاری جسمی، اصطلاحاً ده است و وقتی فضا باز می‌شود برحسبِ فضای گشوده‌شده و عدم می‌بیند، این شهر است. ولی ابتدا متأسفانه انسان یاد گرفته که پس از یک مدتی برود به ده یعنی فضای همانیده، فکر می‌کند که آنجا زندگی هست. می‌بینید که چه جوری ما با عجله فرزندانمان را تشویق می‌کنیم که از شهر که ابتدا به آن شهر می‌آیند، بروند به ده که فضای همانندگی است و خودش تعریف می‌کند، می‌گوید: ده همان فضای تقلید، همانندگی و شک و همان شیخ ناواصل است، انسانی که وصل نشده، وصل نیست دارد حرف می‌زند، برحسبِ زمان مجازی حرف می‌زند، برحسبِ هشیاری جسمی حرف می‌زند، فکر می‌کند داخلش زندگی هست، یعنی عجله‌کردن انسان و رفتن به آنجا که آنجا زندگی هست.

می‌دانید این قصه را قبلاً خواندیم که یک روستایی می‌آمده در خانه‌ی شهری به اصطلاح مهمان می‌شده و هر دفعه دعوت می‌کرده از شهری برود به روستا و شهری نمی‌پذیرفته و بالاخره شهری متقاعد می‌شود که برود به روستا و این بیت از آنجا شروع می‌شود که می‌گوید عجله کنید برویم آنجا، آنجا زندگی هست، بله، این ترجمه‌اش هست. می‌گوید که:



عَجِّلُوا أَصْحَابَنَا كَيْ تَرَبَّحُوا  
عقل می‌گفت از درون: لا تَفْرَحُوا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۴)

پس بنابراین این انسان می‌گوید که: عجله کنید اصحاب من، یاران من، الآن موقع سود بردن است، یعنی برویم ده سود ببریم. ولی عقل فضای گشوده شده از درون می‌گفت که: نه شادی مکنید.

پس «عَجِّلُوا أَصْحَابَنَا كَيْ تَرَبَّحُوا»، انسان وقتی این همانندگی‌ها [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] را می‌بیند و تندتند می‌خواهد این‌ها را به مرکزش بگذارد، دارد این حرف را می‌زند، می‌گوید که: عجله کنیم همه با هم برویم به ده، یعنی این‌ها را بگذاریم مرکزمان موقع سود بردن است، موقع شادی کردن است. ولی این عقلِ عدم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] وقتی باز بشود، از درون می‌گوید که: نه، شادی مکنید. از این که این‌ها را می‌گذارید مرکزتان و زیادتر می‌کنید برایش شادی نکنید.

(معنی بیت)

«خواجه به یاران و کسانش می‌گفت: ای یاران و خویشان بشتابید تا سود ببرید. ولی عقل دوراندیش از

درون ندا می‌داد: نباید شادمانی کنید.»

این ابیات با وجود این که عربی هستند، خوب عربی را ما درست متوجه نمی‌شویم، ولی همچون عربی هم مثلاً نیستند. نگاه کنید، می‌گوید: عجله کنید اصحاب من، یاران من، موقع سود بردن است، عقل از درون می‌گوید که: نه شادی نکنید.

شما از این که هجوم می‌برید تعداد زیادی همانندگی در مرکزتان بگذارید واقعاً خوش حال هستید؟ عجله دارید این کار را بکنید؟ نباید فرزندانمان را تشویق به این کار بکنیم، که شما هم مثل ما می‌آیید ده. ده هشیاری جسمی و بالاخره افسانه‌ی من‌ذهنی است، بله. برویم ابیات دیگر. اما این‌ها مربوط به آیات قرآن هستند، می‌گوید که:

«لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ۗ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»

«تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید. و خدا هیچ

متکبر خودستاینده‌ای را دوست ندارد.»

(قرآن کریم، سوره‌ی حدید (۵۷)، آیه ۲۳)

و می‌بینید که وقتی ما چیزها را می‌گذاریم مرکزمان، آن‌ها مایه‌ی برتری ما می‌شوند، مایه‌ی مقایسه‌ی ما می‌شوند. پس چه موقع ما اندوهگین می‌شویم؟ وقتی چیزی از دست می‌دهیم، وقتی با آن هماننده هستیم. چه موقع ما



خوش حال می شویم؟ شادمانی می کنیم؟ وقتی همانیده هستیم. چه موقع ما متکبر می شویم به چیزی که به دست می آوریم؟ وقتی که همانیده هستیم. برای این آیهی ۲۳ از سورهی حدید را ببینید. و بیت بعدی باز هم عربی است.

## مِنْ رِیَاحِ اللّٰهِ كُؤُنُوا رَابِحِیْنَ اِنَّ رَبِّیْ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِیْنَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۵)

یعنی، این هم همچون آن درست است که عربی است ولی تقریباً همه چیزش را ما می فهمیم، پس می گوید که: شما بیاید سود ببرید از خدا [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] و به درستی که خداوند شادی کنندگان به همانیدگیها را دوست ندارد.

«عقل به این جمع سرمست می گفت: از سودهای الهی بهره مند شوید که پروردگار من، سرمستان را دوست نمی دارد.»

این ترجمه‌ی سلیس آن بیت عربی است. پس عقل عدم به این جور آدم‌ها که می خواهند هی هم هویت بشوند و افتخار کنند که این همانیدگیها را دارند و آنها را مایه‌ی مقایسه قرار بدهند و حس برتری بکنند، به اصطلاح عقل به آنها می گوید این کار را نکنید. به درستی که خداوند لا یُحِبُّ الْفَرِحِیْنَ، یعنی شادی کنندگان بر همانیدگیها را دوست ندارد، بلکه شما باید سود ببرید از فضای باز شده، واضح است پیغام. در این لحظه سود ببرید از فضای باز شده و مرکز عدم و خوشحال نشوید به این نقطه چین‌ها [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگیها)] یا چیزهایی که در مرکزتان است. پس عقل زندگی به سرمستان من ذهنی که به همانیدگیها افتخار می کنند می گوید که از سودهای الهی بهره مند شوید که پروردگار همه ما، سرمستان همانیدگیها را دوست نمی دارد، بله. دوباره این مربوط به یک آیه قرآن است می گوید:

«... اِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ ۗ اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِیْنَ»

«... آنگاه که قوم قارون به او گفتند: سرمست مباش، زیرا خدا سرمستان را دوست ندارد.»

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۶)

مولانا اشاره به این آیه می کند می بینید که در بالا هست، اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْفَرِحِیْنَ، به درستی که خداوند شادی کنندگان بر اساس همانیدگیها را دوست نمی دارد. ولی توجه کنید که همه ما با همانیدگیها شاد هستیم، به همانیدگیهایمان افتخار می کنیم، از آنها می خواهیم سود ببریم، از آنها می خواهیم بهره مند بشویم.





## إفْرَحُوا هَوْنًا بِمَا آتَاكُمْ كُلُّ آتٍ مُّشْغِلٌ أَلْهَاكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۶)

این هم یک بیت دیگر است. اتفاقاً این بیت می‌خورد به همان شکل‌های ما که در حاشیه قرار دارد. هَوْنًا یعنی یک کمی به اصطلاح، مقدار اندک. مقدار اندکی به آن چیزی که پیش می‌آید شما خوشحال بشوید. و همه آن چیزهایی که می‌آید شما را مشغول می‌کند، به اصطلاح شما را از خدا باز می‌دارد. این شکل [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] نشان می‌دهد که شما اگر همانندگی‌ها را به حاشیه برانید و مرکز را عدم کنید، یک کمی می‌توانید زیرچشمی به آن همانندگی‌ها نگاه کنید، اگر دارید. اگر آن‌ها زیادتیر می‌شوند، اندکی، هَوْنًا، خوشحال بشوید و مواظب باشید هر چیزی که پیش می‌آید و مشغول‌کننده است، شما را مشغول نکند، که این شکل است [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)]. شما نمی‌توانید به هر چیزی که پیش می‌آید خودتان را مشغول کنید.

(ترجمه بیت)

« بدانچه خداوند به شما بخشیده اندکی شادمانی کنید (مبادا دچار سرمستی و غرور و افراط در شادمانی

شوید.) هر چیز سرگرم‌کننده که نصیب شما می‌شود شما را از خدا غافل و به خود مشغول می‌دارد.»

این معنا به راحتی در این شکل‌ها نشان داده می‌شود. اگر این‌ها [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] در مرکزتان باشند و هر چیزی که پیش می‌آید بتواند به مرکزتان راه پیدا کند، شما را مشغول می‌کند و پیش می‌آید، هر لحظه یک چیزی پیش می‌آید. ولی اگر شما مرکزتان عدم بشود و آن چیزهایی که پیش می‌آید و به نظر شما اتفاق خوبی است، اندکی زیر چشمی یک ذره خوش بشوید، می‌گوید این اشکالی ندارد. این طوری نباشد که چیزهای خوب اتفاق بیفتد و شما آن‌ها را نبینید. شما باید نتیجه اعمال خرد زندگی به فکر و عملتان را هم ببینید و اندکی هم خوشحال شوید ولی اینقدر نه که آن بیاید مرکزتان. دارد به حساسیت این موضوع اشاره می‌کند.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

هر چه غیر اوست، استدراج توست

گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

بله می‌گوید شاد از خدا بشو. برای این که شاد از زندگی و خدا بشویم باید فضا را باز کنیم. غیر از او که می‌شود اجسام این جهان، غیر از او که به صورت عدم می‌آید به مرکز ما، می‌شود هر چیزی که ما با ذهنمان می‌توانیم



تجسم کنیم، می‌شود غیر، هر چیزی که با ذهنمان تجسم می‌کنیم غیر است. می‌گوید زندگی بهار است و چیزهای دیگری که می‌آید به مرکزتان زمستان است. پس مرکز ما فقط می‌تواند او باشد.

«هر چه غیر اوست، استدراج توست»، استدراج واژه‌ای است که البته ابتدا از قرآن آمده و مولانا هم از آنجا گرفته. استدراج یعنی درجه به درجه، ریزه‌ریزه انسان را به سوی پرتگاه هل دادن، و می‌بینید که ممکن است که ما وقتی به این دنیا می‌آییم کیلومترها تا پرتگاه فاصله داریم، یواش یواش ما را همانیده می‌کنند، همانیده می‌کنند، همانیده می‌کنند، می‌بینید که ولو این که سانت سانت هم جلو می‌رویم بالاخره به لب پرتگاه افسانه منذهنی می‌رسیم در اثر همانیده شدن‌ها. می‌گوید:

### هر چه غیر اوست، استدراج توست گرچه تخت و ملک توست و تاج توست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

هر چیزی داری، اعم از مال دنیا، آدم‌هایی که اطرافش هستند، نقش‌های زندگی، هر چیزی که داخل آن دایره نوشتیم، این‌ها استدراج توست. یعنی اگر بگذاری مرکزت، شما را به سوی نابودی خواهد برد. استدراج کلمه‌ای است یعنی درجه به درجه به سوی پرتگاه بردن و این هم دوباره از آیه قرآن است.

« وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ »

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم (به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم) (به تدریج به افسانه منذهنی می‌کشانیم).»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲)

می‌گوید آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند، به تدریج خوارشان می‌سازیم، به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم. بهتر است شاید این طوری ترجمه کنیم، شما شاید می‌گویید به تدریج خوارشان می‌سازیم را خیلی جدی نمی‌گیرید. و به تدریج به افسانه منذهنی می‌کشانیم. ترجمه «به تدریج خوارشان می‌سازیم»، می‌گوییم خیلی خوب حالا خوار بشویم مثلاً چه می‌شود؟ نه، ما می‌افتیم به همان حالتی که الآن بعضی از ما افتاده‌ایم. در افسانه منذهنی گرفتار دید مسئله و درد می‌شویم.

اما نشانه‌های خداوند لزوماً چیزهای شبیه نوشته‌های مذهبی نیستند. نشانه‌های خداوند هر لحظه به ما می‌رسد. هر لحظه زندگی یا خدا می‌خواهد خودش را به ما نشان بدهد و پیغام‌هایی می‌فرستد. قضا و کُنْ فکان هر لحظه در کار است، از شما می‌خواهد، چه چیز می‌خواهد طبق این ابیات؟ که مرا بگذار در مرکزت. پس پیغام این لحظه به هر حال به صورت درد می‌آید، به صورت اتفاق بد می‌آید، اتفاق خوب می‌آید، فرق نمی‌کند. می‌گوید چه؟ می‌گوید



اتفاق را، تجسم ذهنی را، هشیاری جسمی را نگذار مرکزت، مرا بگذار، پس خلاصه می‌شود در فضاگشایی، هر اتفاقی می‌افتد خوب یا بد، ذهن هر چه می‌گوید. شما نگویید که این پیغام‌هایی که به من می‌رسد همه دروغ است. چه جوری می‌گوییم همه دروغ است؟ می‌گوییم مردم می‌کنند دیگر، آقا دشمنان ما می‌کنند. در من ذهنی ما دشمن داریم، موانع داریم، مسائل داریم، موانع را دیگران ایجاد می‌کنند، مسائل ما را هم که دیگران ایجاد می‌کنند، دشمنان ما هم که دشمنان ما هستند، پس چه کسی ما را هل می‌دهد تدریجاً به سوی پرتگاه؟ دید ما، اعمال ما. شما با من ذهنی پیغام‌های خدا را در این لحظه انکار می‌کنید، باید بیایید به این لحظه.

تمام صحبت‌هایی که الان داریم می‌کنیم راجع به این است که شما بدانید، این غوغایی که مولانا می‌گوید همین استدراج است، غوغا افسانه من ذهنی است. یادتان هست گفت غوغا؟ غافلانه سوی غوغا می‌رود، غوغا استدراج است.

ما داشتیم هفته قبل، الان هم می‌خوانم برایتان، گفت لب بامی ای مست، یک دفعه می‌افتی، برو عقب یا اصلاً به طور کلی از پشت بام بیا پایین و این استدراج که مربوط به همین آیه است:

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱)

پس این آیه مربوط به استدراج بود. این هم که خواندیم مهم است.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

هر چه غیر اوست، استدراج توست

گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

ماه دی یعنی زمستان؛ یعنی تخت پادشاهی توست، قلمرو پادشاهی توست، مملکت توست و تاج پادشاهی توست، فرقی نمی‌کند هر چیز توست که در مرکزت هست، استدراج توست. استدراج توست یعنی قدم به قدم دارد شما را هل می‌دهد به سوی بدبختی، اگر توی مرکزت هست، نمی‌فهمی این را و این آیه را ببینید، یک آیه دیگر هم هست، همین دنبالش است یا قبل از آن، می‌گوید: از آفریدگان ما؛ بلکه دیگر قبل از آن است؛

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»



(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱)

یعنی گروهی از ما که در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم، ما می‌توانیم خودمان را و انسان‌های دیگر را به حق دعوت کنیم، اگر فضا باز بشود.  
اما این بیت را داشتیم:

بر کنار بامی ای مست مُدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

این بیت با همان آیه بود اگر یادتان باشد:

«أَيُّحْسِبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنَ»

«آیا می‌پندارید که آن مال و فرزند که ارزانیشان می‌داریم.»

(قرآن کریم، سوره مومنون (۲۳)، آیه ۵۵)

می‌گوید که، این اتفاق خوب، این که من این چیز را نصیب شما می‌کنم آیا فکر می‌کنید دارم به شما لطف می‌کنم؟  
آیا هر چیزی که گیرمان می‌آید واقعاً لطف زندگی به ما است؟ یا بعضی موقع‌ها استدراج است یا مایه بدبختی است؟

«نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ»

«برای آن است که می‌کوشیم خیری به آن‌ها برسانیم؟ نه، که آنان در نمی‌یابند.»

(قرآن کریم، سوره مومنون (۲۳)، آیه ۵۶)

آیا، می‌گوید، این چیزهایی که به شما می‌دهم فکر می‌کنید داریم می‌کوشیم یک خیری به شما برسانیم؟ نه، شعور شما می‌گوید نمی‌رسد. آیا آن چیزهایی که در اثر همانندگی‌ها و راه‌های آن به دست می‌آوریم، این حتماً خیر ما است؟ نه، می‌گوید.

به این بیت توجه کنید:

بر کنار بامی ای مست مُدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

یعنی ای مست شرابِ غرور! عن قریب که بیفتی. یعنی استدراج ما را رانده رانده رانده رانده رانده داریم می‌افتیم.  
اغلب ما این طوری هستیم. یا مواظب باش بکش عقب، یعنی حداقل استدلال کن یا از این سیستم همانندگی و



دیدن برحسب آن‌ها بیا پایین کلاً، بیدار شو. ما الآن این‌ها را می‌خوانیم بیدار بشویم به این‌که ما زندگی را در آینده می‌بینیم، زندگی را در چیزها می‌بینیم. و شاید این‌طوری که مولانا می‌نویسد درست است که بعضی از این‌ها عربی هستند ولی معانی بسیار مهمی توی آن‌ها است. یکیش همین بود که الآن خواندم در این آیه که می‌گوید:

«أَيُّحَسْبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ.»

«آیا می‌پندارند که آن مال و فرزند که ارزانشان می‌داریم،»

(قرآن کریم، سوره مومنون (۲۳)، آیه ۵۵)

«تُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ.»

«برای آن است که می‌کوشیم خیری به آن‌ها برسانیم؟ نه، که آنان در نمی‌یابند.»

(قرآن کریم، سوره مومنون (۲۳)، آیه ۵۶)

یعنی عقلشان نمی‌رسد، چون عقل من‌ذهنی دارند. آیا آن مقامی که به یک نفر الآن می‌رسد که مقام سیاسی هم است، خیلی هم خوشحال است، همه هم تبریک می‌گویند، حقیقتاً به نفعش است که این را بگیرد؟ شما باید با مرکز عدم بینی، با مرکز همانندگی بله همه تبریک می‌گویند. ولی بارها می‌افتد که شش‌ماه یک‌سال دیگر یک مسائلی پیش می‌آید شما می‌گویید که بیچاره این، چرا این کار را کرد!؟ همین را دارد می‌گوید: برای آن است که می‌کوشیم خیری به آن‌ها برسانیم؟

آیا با من‌ذهنی و به بینش آن این چیزهایی که به‌دست می‌آوریم واقعاً به خیر ما است؟ من نمی‌دانم شما باید نگاه کنید. این‌ها را می‌خوانیم که در طرحی که برای خودتان می‌سازید شما از خودتان بپرسید این‌که الآن گیر من آمده است و هم‌ااش با درد و همانندگی و دروغ و غیره، این واقعاً خداوند داده است برای این‌که خیر من است؟ یا دارد به‌سوی استدراج می‌برد ما را؟ بله؟ استدراج است یا واقعاً خیر است؟ بله اگر با فضای گشوده شده با خرد زندگی پیش رفتیم، نه حقیقتاً خیر ما است. اگر با عقل من‌ذهنی جلو رفتیم، من پیشنهاد می‌کنم همه‌مان خیلی مواظب باشیم. من فکر نمی‌کنم چیزی که گیرمان می‌آید و با آن همان‌دیده هستیم غیر از استدراج باشد. عرض کردم معنی استدراج این است که درجه به درجه ما رانده می‌شویم به‌سوی پرتگاه. این بیت هم که برایتان خواندم:

بر کنار بامی ای مست مُدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)



بر لب پرتگاه! همه‌مان در خیلی از مراحل زندگی در لبه پرتگاه هستیم، بعضی‌هایمان هم پرت شده‌ایم به افسانه من‌ذهنی و آن‌جا مُردیم.

### شاد از غم شو، که غم دام لقا است اندرین ره، سوی پستی ارتقا است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

می‌گوید که تو فضا را باز کن و شاد از این بشو که درد هشیارانه می‌کشی. وقتی یک چیزی از دست می‌دهی، یک همانندگی را داری از دست می‌دهی و دردش را هشیارانه بکش. بلکه درد هشیارانه بکش برای جدا شدن از همین همانندگی‌ها. می‌گوید که این غم است که دام دیدار خدا است. در این راه سوی پستی رفتن و کوچک کردن من‌ذهنی است که ارتقا است. درجه بالا رفتن ما معادل پایین آمدن ما برحسب من‌ذهنی است.

### غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان لیک کی در گیرد این در کودکان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰)

می‌گوید غم و درد هشیارانه برای جدا شدن از همانندگی‌ها مثل معدن است. رنج ما و غم جدا شدن از همانندگی‌ها مثل معدن است، کان است. ولی این صحبت گاهی اوقات به صورت غوغا و سروصدا در ذهن می‌گیرد و در کودکان چهل ساله، پنجاه ساله، شصت ساله هم حتی نمی‌گیرد یعنی اثر نمی‌کند. حالا، واقعاً در ما اثر می‌کند؟ ما باید به هم کمک کنیم با تکرار این ابیات و با یادآوری در این گروه گنج حضور، که ما این چیزها را ببینیم بلکه اثر کند در ما. تکرار مفید است. و این که مولانا در بیت اول گفته است عمر یک انسان من‌ذهنی در غم فردا می‌رود و در رفتن به سوی غوغا می‌رود، الآن غوغا را فهمیدیم، غوغا استدراج است، غوغا گرفتاری است، توجه می‌کنید؟

می‌گوید آیا می‌پندارید آن چیزی که من الآن به شما می‌دهم در من‌ذهنی و با عقل من‌ذهنی به دست می‌آورد این به خیر شما است؟ نکند که استدراج است، که شما نمی‌فهمید؟ خوب این صحبت‌ها خیلی با معنی است. آیا در ما هم می‌گیرد؟ به ما اثر می‌کند که من توجه زیادی به این چیزی که به دست آوردم نکنم، با آن همانندیده نشوم.

### کودکان چون نام بازی بشنوند جمله با خرگور، هم تگ می‌دوند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۱)

می‌گوید کودکان بزرگ‌سال وقتی نام بازی با همانندگی‌ها را می‌شنوند، وقتی ما در مجلسی می‌نشینیم و از همانندگی‌هایمان، از مؤقّیت‌های فرزندانمان، چه‌جوری پدر یا مادر خوبی بودم و چه مدیر خوبی بودم و همه



این‌ها، هنرهایمان، می‌خواهیم حرف بزنیم، حتی گورخر هم به ما نمی‌رسد! این‌قدر سریع می‌دویم، یعنی باهم به مسابقه می‌گذاریم. کما این‌که به کودکان بگویید که می‌خواهیم یک بازی راه بیندازیم، هر جا باشند فوراً خودشان را می‌رسانند.

### ای خران کور، این سو دام‌هاست در کمین، این سوی، خون آشام‌هاست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲)

دارد به من‌ذهنی می‌گوید، می‌گوید که ای کسی که هشیاری جسمی داری، فقط اجسام را می‌بینی و نمی‌بینی که این چیزی را که با آن همانیده هستی چه ضررهایی به تو دارد و مرتب همانیده می‌شوی و هر چیز هم که به دست می‌آوری فکر می‌کنی این خیر است حتماً و با آن همانیده می‌شوی و زندگی را به فردا می‌اندازی و به سوی غوغا می‌روی، داری به سوی دام می‌روی. در سوی دنیا دام‌هاست، پنهان در کمین منتظر تو است. این سوی یعنی سوی دنیا، خون آشام‌هاست، خون تو را خواهند مکید و دارند می‌مکند. مگر همانیدگی‌های ما و دردهای ما همه زندگی را نمی‌مکند تبدیل به درد کنند؟ تبدیل به مسئله کنند؟ بابا این‌همه مسئله در جهان از کجا می‌آید؟ این‌همه جنگ‌ها از کجا می‌آید؟ حالا، ما فرداً روی خودمان کار کنیم. ما الآن می‌فهمیم که وقتی همانیدگی می‌آید مرکز ما داریم به سوی خون آشام‌ها می‌رویم.

### تیرها پُرآن، کمان پنهان ز غیب بر جوانی می‌رسد صد تیر شیب (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۳)

شیب یعنی پیری. علی‌الأصول باید شیب بخوانیم، عربی است ولی خوب در فارسی این‌ها را همین غیب و شیب می‌خوانیم. تیرهای خدا روانه همانیدگی‌های ما است اما ما نمی‌بینیم. ما می‌بینیم که جوانان حتی هفده هیجده بیست ساله دپرس می‌شوند، پیر می‌شوند. تیر پیری بر جوان می‌رسد. داریم راجع به چی صحبت می‌کنیم؟ در قصه آن خواجه گفت که عجله کنید برویم ده سود ببریم، موقع رفتن به ده است؟ نه موقع رفتن به ده نیست برای بشر دیگر، مولانا می‌گوید ده مرو، الآن می‌خوانیم، ده مرد را احمق کند یعنی به من‌ذهنی نرو.

### گام در صحرای دل باید نهاد زآنکه در صحرای گل نبود گشاد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴)

باید پا به صحرای دل بگذاری. پا به صحرای دل گذاشتن یعنی فضا را باز کردن. گاهی اوقات می‌گوید سر قدم کن. فضا را باز کن پا به آن‌جا بگذار با تسلیم کامل برای این‌که در صحرای گل، همانیدگی‌ها، گشادی وجود



ندارد آنجا نمی‌توانی باز کنی فضا را.

## ایمن آبادست دل، ای دوستان چشمه‌ها و گلستان در گلستان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۵)

ای دوستان، وقتی فضاگشایی می‌کنیم فضای گشوده شده در درون ما، فضای ایمنی و امنیت است. آن امنیتی که ما در آن شکل‌ها ما می‌زنیم و می‌گوییم که امنیت را باید از فضای گشوده شده بگیریم یعنی همین. هر چه فضا را ما باز می‌کنیم و همانندگی کم می‌شود هشیاری جسمی کم می‌شود، امنیت درون ما بیشتر می‌شود. هر چه همانندگی بیشتر می‌شود و ما از طریق چیزها می‌بینیم، حس امنیت کمتر می‌شود. یعنی شما نمی‌توانی حس امنیت را از جهان بگیرد. اگر می‌ترسید مضطربید نگرانید یک ترس پنهانی در شما هست، علتش این است که شما از اول زندگی‌تان سعی کرده‌اید از آدم‌ها و چیزها زندگی بگیرید، آنجا ایمن‌آباد نیست. می‌گویند در این فضای گشوده شده چشمه‌های معرفت، خرد، امنیت و زیبایی در زیبایی است.

## عُجَّ إِلَى الْقَلْبِ وَ سِرِّ يَا سَارِيَه فِيهِ أَشْجَارٌ وَ عَيْنٌ جَارِيَه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۶)

عُجَّ یعنی گرایش پیدا کن میل کن بلکه حرکت کن، سِرِّ، ساریه یعنی ای کسی که در شب ذهن راه می‌روی، ای کسی که در شب ذهن با همانندگی‌ها راه می‌روی، حرکت کن و فضا را باز کن، توجه می‌کنید؟ در آن فضا درختان هستند و چشمه‌های جاری.

ای شب‌رو به سوی عالم قلب بگرا یعنی میل کن و ره بسپار می‌بینید یعنی میل کن الان این لحظه، شما از این بیت گرچه که عربی است مولانا گفته خوب، خیلی معنی دارد نشان می‌دهد که ما شب راه می‌رویم، شب یعنی در شب ذهن با هشیاری جسمی نمی‌فهمیم نمی‌بینیم درست، می‌گویند به عالم قلب نه بیرون، گرایش پیدا کن و حرکت کن ره بسپار که در آنجا درختان و چشمه‌سارانی روان است. عالم قلب و جهان معنا گلشنی است آکنده از اشجار معرفت و آنهار حکمت، آنهار به معنی نهرها. بلکه.

## ده مرو، ده مرد را احق کند عقل را بی نور و، بی رونق کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷)

عرض کردم ده روستا نیست ها، اتفاقاً این سوءتفاهم که برای بعضی‌ها پیش آمده هی می‌نویسند نظر مولانا یا دین در مورد ده چی بوده شهر چی بوده؟ اصلاً مربوط به ده و شهر ظاهری نیست. ده نماد جهان هم‌هویت‌شده





یعنی ذهن هم‌هویت‌شده است جهان محدودیت است. شهر نماد است. پس انسان که اول به صورت هشیاری می‌آید و فضا باز است مرکزش عدم است یواش‌یواش این همانیدگی‌ها را می‌گذارد مرکزش می‌رود به ده، الآن می‌گوید که ده مرو یعنی من‌ذهنی درست نکن. یک جایی من‌ذهنی را قطع کن. «ده مرو ده مرد را احمق کند» برحسب همانیدگی‌ها نبین. این ده باید ده دوازده سالگی تمام می‌شد نه این که پدر مادر بچه‌ها این‌ها را تا آنجا که مقدور است می‌بردند ده و توی ده به حال خودشان رها می‌کردند بگو حالا هر کاری می‌خواهی بکن من تو را آوردم ده، برحسب همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی و مقدار زیادی درد به تو دادم حالا برو زندگی خودت را اداره کن.

ده مرو، ده مرد را احمق کند  
عقل را بی‌نور و، بی‌رونق کند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷)

قول پیغمبر شنو ای مُجْتَبِی  
گورِ عقل آمد وطن در روستا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۸)

می‌گوید حرف پیغمبر را بشنو ای انسان برگزیده، وطن در روستا یعنی ذهن، ذهن هم‌هویت‌شده درواقع قبر خرد کُلّ است. شما می‌خواهید بدانید خرد کُلّ ما که ما می‌توانیم عقل خدا را داشته‌باشیم در این لحظه اگر فضا بی‌نهایت باز بشود این کجا مُرده؟ در همانیدگی‌ها. عجیب است که این از قول پیغمبر است که ما هیچ توجه نمی‌کنیم. مگر این اشعار، آیه‌های قرآن و این حدیث نیست؟

«لا تَسْكُنِ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ»

«در روستا منزل مگزین که ساکن در روستا همچون ساکن در قبر است.»

«حدیث»

آیا فکر می‌کنی واقعاً ده را می‌گوید که همان روستایی که من هم روستایی‌ام؟ آن را می‌گوید؟ خیلی ساده‌اندیشی است که فکر کنید یک نفر در مقام پیغمبر که درواقع زمان ایشان همه روستا بودند، شهرها هم کوچک بودند. روستا نماد ذهن است. پائین مولانا توضیح می‌دهد و چطور ما این حرف‌ها را اصلاً یا نشنیدیم یا توجه نکردیم. در ذهن هم‌هویت شده منزل نکن که کسی که ساکن ذهن همانیده است شبیه کسی است که ساکن در قبر است. دیگر از این واضح‌تر نمی‌شود.

هر که در رُستا بُود روزی و شام  
تا به ماهی عقل او نَبود تمام



(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۹)

پس هر کسی که در روستا باشد یک صبح و شام، دارد تمثیل می‌زند که تا یک ماه عقلش زایل می‌شود. پس می‌بینید که چقدر از طریق همانندگی دیدن خطرناک است. یعنی مدت کوتاهی در روستا باشد در ذهن هم‌هویت شده باشد. همین از چهار پنج سالگی تا ده سالگی همان مدت که ما در روستا بمانیم کافی است و حتی آن عقل را هم باید درست کنیم. پدر مادر وظیفه دارند بگویند شما یک مدتی چهار پنج سال در ذهن همانند شده بودی، این سوءتفاهم و بد دیدن را داری باید این را درست کنی نه این که دنبالش را هم ادامه بدهیم بگوییم که همیشه در روستا اقامت کن.

### تا به ماهی احمقی با او بُود از حَشیش ده جز اینها چه دُرود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۰)

می‌گوید هر کسی یک صبح تا شام باشد، یک ماه احمقی دیدن از طریق همانندگی‌ها و دردها با او خواهد بود. از علف خشک ده یعنی از عقل خشک پلاستیکی همانندگی که می‌گوییم هر چه بیشتر بهتر، بهتر از این چی درمی‌آید دیگر؟ می‌خواهد بگوید که آن عقل، عقل نیست.

### وآنکه ماهی باشد اندر روستا روزگاری باشدش جهل و عما (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۱)

می‌گوید اگر کسی یک ماه در ذهن هم‌هویت شده زندگی کند، یک مدت طولانی در جهل و کوری خواهد ماند یعنی شرطی می‌شود نمی‌تواند این جور دیدن را کنار بگذارد. خوب ما هم همین‌طور شدیم دیگر، پس شما عجله نکنید. ما مدتها در روستای ذهن با همانندگی‌ها زندگی کردیم و آن‌طوری دیدیم بعداً هم دردها اضافه شد از طریق دردها دیدیم خیلی طبیعی است که ماخشمگین بشویم، خیلی طبیعی است که ما نگران بشویم بترسیم دپرس بشویم برای این که مدت‌ها در روستا بودیم. حالا می‌گوید:

### ده چه باشد، شیخِ واصل ناشده دست در تقلید و حجت در زده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۲)

می‌گوید ده چیست؟ ده انسانی است که به خدا وصل نشده، از طریق همانندگی‌ها می‌بیند و دائماً با تقلید و سبب‌ها و دلایل ذهنی سروکار دارد و شما ببینید ما به هر دوی این‌ها دست زدیم. ما همین روستا هستیم، چرا؟ برای این که تقلید کردیم، فکرهايمان را از دیگران یاد گرفتیم. کسی به ما نگفته تقلید نکن، تقلید قدغن است.



تقلید به لحاظ معنوی و زنده شدن به خدا، رسیدن به وحدت به اصطلاح مجدد و دین واقعی، دیدن روی او که می‌گوید: «ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من»

من باید ترا ببینم، پس من باید فضا را باز کنم، روی تو ایمان من است. یعنی دائماً از تو من فکر می‌گیرم، دائماً از تو من انرژی می‌گیرم، دائماً از تو من احساس می‌گیرم، فقط از تو می‌گیرم، من تقلید نمی‌کنم و شما الان می‌بینید که به حجت‌های ذهنی که این سبب این می‌شود، بر حسب من‌ذهنی و همانندگی‌ها فکر کردن و دلیل آوردن، یعنی روستا.

حتی سبب‌سازی برای رسیدن به حضور که این روزها شما دارید پیغام می‌دهید، می‌گویید که حضور را تجسم کردن و تصور علت‌های ذهنی برای رسیدن به حضور، این‌ها همین حجت است، تقلید است، شما شک را هم به آن اضافه کنید. اگر جا بود، شک هم می‌گفت مولانا. ذهن جای تقلید، حجت‌های ذهنی، دلایل ذهنی، شما هر دلیلی با ذهن‌تان می‌آورید که به این دلیل انسان باید این‌طوری زندگی کند ولی این دلیل از آن فضای گشوده شده نمی‌آید، این‌ها همه من‌ذهنی هستند و نشان می‌دهد که شما در روستا زندگی می‌کنید.

### پیش شهر عقل کلی، این حواس

### چون خران چشم بسته در خراس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۳)

وقتی فضا را باز می‌کنی و به عقل کل دست پیدا می‌کنی، دیگر از این واضح‌تر نمی‌شود، می‌گوید که اگر شما فضاگشایی کنید به اندازه کافی فضا باز بشود، عقل کل، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، در اختیار شما قرار می‌گیرد. می‌گوید پیش آن شهر است عقل کلی، این حواس ما، مانند خراسی هستند که در خراس، در آسیاب دیدید که خرها سنگ آسیاب را می‌چرخانند، دور می‌گردانند، ما در ذهن‌مان دور آسیاب می‌گردیم چشم بسته، چشم‌مان بسته است، نمی‌دانیم که حول محور مادیات می‌چرخیم و داریم وقت‌مان را تلف می‌کنیم و کل این موضوع که از این‌جا شروع شده که ما در زمان مجازی هستیم، من‌ذهنی داریم، به سوی غوغا می‌رویم، غافلانه می‌رویم، الان غافلانه و غوغا معنی پیدا کرد.

شما در این داستان شهری و روستایی استدراج را شنیدید که غوغا و سروصدای ذهن می‌پوشاند زندگی را ولی وقتی می‌پوشاند کجا می‌برد ما را؟ لبه پرتگاه را دیدید. چطوری در آن ذهن ما بر حسب همانندگی‌ها هر چه گیرمان می‌آید که ارزش دارد به لحاظ همانندن، می‌گوییم این خیر است، خیلی چیز خوبی است. خیلی‌ها استدراج است. خیلی‌ها وبال است. خیلی‌ها ما با آن همانند هستیم و مثل خر خراسی هستیم.

اجازه بدهید یک خرده هم از این قسمت امنیت چهار مرغ خلیل صحبت کنیم که یکیش زمان مجازی و آرزوهای این جهانی است که به ما زندگی خواهد داد. و این داستان را قبلاً خواندیم که به هر حال چهار تا مرغ هست در

ما و این چهار تا مرغ با هم کار می‌کنند و قرار می‌شود که ابراهیم این چهار تا مرغ را بکشد. یعنی چهار جور خاصیت است در ما که باید هشیارانه ضعیف بشود.

**سَر بَر این چار مرغ زنده را**

**سَرمدی کن خلق ناپاینده را**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲)

**بَطّ و طاوسست و زاغست و خروس**

**این مثال چار خلق اندر نفوس**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳)

**بَطّ حرصست و خروس آن شهوتست**

**جاه چون طاوس و زاغ اُمْنِیتست**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴)

می‌گوید این چهار تا خاصیت را در خودت بشناس و بکش و این خلقی که در اثر همانش با چیزهای ناپایدار و گذرا ناپایدار شدند، موقتی شدند، می‌ترسند، این‌ها را جاودانه کن. مولانا می‌خواهد بگوید که این چهار تا خاصیت را اگر ما بشناسیم و این‌ها را ضعیف کنیم و ضعیف کنیم، ضعیف کنیم و این‌ها به طور کلی در ما نابود شوند، ما به خدا زنده می‌شویم که یکی بَطّ است، یکی طاووس است، زاغ است و خروس است، در مورد هر چهار تا ما قبلاً صحبت کردیم. به خاطر این غزل قسمت زاغش را که آرزوها و خواسته‌های هم‌هویت شده ما هستند که ما می‌گوییم اگر این‌ها را من بدست نیآورم، زندگی‌م نمی‌شود و این‌ها را جامعه به ما تحمیل کرده. خیلی از خانم‌ها و آقایان هستند که می‌گویند که ما نتوانستیم همسر پیدا کنیم، پس زندگی‌مان باطل شد. آن خواسته یک چیزی بوده که جامعه به او تحمیل کرده و گفته اگر این را بدست نیاوری، زندگی‌م نمی‌شود. هیچ، همچو چیزی نیست. این‌ها جزو همانندگی‌های ذهنی است که ما برای خودمان درست کردیم. اگر شناسایی کنیم می‌توانیم از شرش راحت شویم. معنیش این نیست که ما ازدواج نکنیم یا همسر پیدا نکنیم، ولی این‌که زندگی را به آن وابسته کنیم و در این لحظه ما بگوییم که ما قادر به زندگی نیستیم، این غلط است. پس بنابراین بَطّ و طاووس و زاغ و خروس است و این چهار خلق و این چهار تا خاصیت در انسان‌ها هست. که می‌گوید بَطّ نماد حرص است، خروس نماد شهوت جنسی است، جاه طاووس است، اخیراً راجع به طاووس خیلی صحبت کردیم و زاغ هم آرزومندی مادی است.

**مُنِیتش آن که بود اومیدساز**

**طامع تأبید یا عمر دراز**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۵)



مُنیتش این است که یعنی، به اصطلاح آرزو و خواسته در انسان این است که انسان دائماً چیزی می‌خواهد، یک چیزی می‌خواهد فقط خواستن نیست و می‌گوید که اگر این را بدست نیاورم، زندگیم شروع نمی‌شود و متأسفانه بیت اول مربوط به این موضوع است. می‌گوید عمر را در آرزوی فردا گذرانندیم، از بین رفت، خیلی چیزها خواندیم، الان جزو این طرح بود، امیدوارم شما توجه کرده باشید و این من‌ذهنی یکی از جنبه‌هایش امیدسازی است.

امیدسازی ظاهراً مثبت و سازنده می‌آید، انسان باید امید داشته باشد، ولی این امید را بر اساس زمینه حضور می‌تواند داشته باشد. شما فضا را باز کنید، به زندگی تبدیل شوید، آن موقع در بیرون یک چیزی بسازید یا خلق کنید، درست کنید، به طوری که خرد زندگی در ساخت آن به کار برود، به طوری که انرژی و بی‌برکتی آن که از من‌ذهنی صادر می‌شود، نیاید هدف‌هایتان و کارهایتان را فاسد کند، بادام پوک بکارید. هر عملی که با من‌ذهنی می‌کنیم، هدف ما را، خواسته‌ی ما را فاسد می‌کند.

شما نمی‌توانید با همسر همانیده بشوید و همسر خوبی پیدا کنید، اصلاً محال است. یعنی دائماً به فکر یک نفر باشید که بیاید زندگی شما را درست کند یا اگر نباشد، زندگی شما ناقص است، آخر سر یک نفر پیدا کنید واقعاً این کار را بتواند بکند. یکی از دلایل شکست خانواده‌ها همین است. ما همانیده هستیم. اگر بر اساس عشق بود، آن آدم پیدا می‌شد. بر اساس عشق جست‌وجو می‌کردیم.

**مُنیتش آن که بود امیدساز**، بنابراین یک امیدی می‌سازد که ما را ببرد به آینده. شما همسر هم که پیدا کنید یک چیز دیگر می‌آید، آن را پیدا کنید، یک چیز دیگر می‌آید، بنابراین، این کارش، این جنبه من‌ذهنی، کارش امیدسازی است و طامع تأبید است، یعنی طامع جاودانگی است. می‌خواهد تا آن‌جا که مقدور است جاودانه باشد. منتها می‌دانید که ما چون خودمان را جسم می‌دانیم، عمر درازمان، عمر دراز زندگی نیست که جاودانه شویم، دست به ابدیت خدا پیدا کنیم، همین چند سال را می‌خواهد زیاد کند و در این مورد الان ابیاتی می‌خوانیم.

**\*\*\* پایان بخش دوم \*\*\***

## این سخن را نیست پایان و فراغ ای خلیلِ حق چرا کُشتی تو زاغ؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵)

مولانا می‌خواهد توضیح بدهد که چرا زاغ را که نماد آرزو و خواسته‌ها است که ما با آن همانیده هستیم باید کُشت.

## بهر فرمان، حکمت فرمان چه بود؟ اندکی ز اسرار آن باید نمود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶)

به‌خاطر فرمان خدا می‌گوید اما حکمت این فرمان چیست؟ یک‌کمی آسراش را باید توضیح داد، مولانا می‌خواهد توضیح بدهد.

مربوط به آیه قرآن است، می‌گوید:

«...خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...»

«... گفت: چهار پرنده برگیر...»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۰)

و کسانی که می‌خواهند از قرآن بخوانند آدرسش همین است. که این‌جا هست.

## کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه دایماً باشد به دنیا عمر خواه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷)

پس بنابراین قارقارِ کلاغ و نعره‌هایش، یعنی نعره من‌ذهنی، یعنی هیاهو و سروصدای من‌ذهنی، توجه کنید، نتیجه‌اش این است. می‌گوید: به من عمر زیادتری بده. برای این‌که ما به ثمر نمی‌رسیم، توهم من‌ذهنی باید در زمان به ثمر برسد. ما باید راضی بشویم که به نتیجه رسیده‌ایم. من‌ذهنی مجموعه تمام آرزوهای به ثمر نرسیده است و این زمان اندازه می‌گیرد که کی در کجا به نتیجه خواهیم رسید.

برخی از ما واقعاً متعجب می‌شویم که چه قدر ما آرزومند بوده‌ایم که خیلی کارها را انجام بدهیم و به زندگی برسیم ولی می‌بینیم زمان مرگ فرارسیده است.

درک این موضوع هم برای ما متأسفانه مشکل است. راستش مثال هم بزنیم، اشخاصی که به سن و سال من هستند و شاید یا هم کلاس بوده‌ایم یا هم دانشکده بوده‌ایم به‌رحال با این‌ها که ما صحبت می‌کردیم بعضی‌ها که فوت شده‌اند که اصلاً به‌فکر مُردن و این‌ها نبوده‌اند، خیلی کارها داشتند انجام بدهند هنوز و این‌که در بیت اول



داشته‌ایم می‌گفت: فردا، فردا، فردا، فردا، فردا ما یک فردای طولانی می‌خواهیم که این توهم به ثمر نرسیده را به ثمر برسانیم. ولی شما توجه می‌کنید که باید از این توهم بپَرید بیرون، این به ثمر نخواهد رسید. ما بالاخره نودسال، صدسال، صدوبیست‌سال هم که عمر کنیم دوباره در فردا خواهیم بود. پس بنابراین می‌گوید این سروصدایی که ما به‌عنوان مهمه، هیاهو، هرچیزی که اسمش را می‌گذاریم در سرمان هست، نتیجه‌اش این است که من راضی نشده‌ام، زمان بده. از چه کسی می‌خواهیم؟ از خدا.

**دائماً باشد به دنیا عُمَرخواه**، می‌گوید: کلاغ با قارقارش این را می‌گوید ما هم به‌عنوان من‌ذهنی همین را می‌گوییم.

**همچو ابلیس از خدای پاک فرد  
تا قیامت عمر تَن درخواست کرد**  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸)

مانند شیطان از خداوند پاک یکتا تا قیامت عُمَر خواست. شیطان گفت من را تا قیامت فرصت بده و همان‌طور که الآن می‌خوانیم می‌دانید که این من‌ذهنی و شیطان از یک جنس بوده‌اند مولانا می‌گوید. همین‌جا هم هست، بله الآن می‌خوانم برایتان. یعنی این بیت را گفته است، شیطان این را گفته است؛

**گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا  
کاشکی گفتمی که: تَبْنَا رَبَّنَا**  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹)

پس به من تا روز قیامت مهلت بده. از خدا خواست. ای‌کاش می‌گفت که یک کاری کن من توبه کنم. ای‌کاش به خداوند می‌گفت ما توبه کردیم. یعنی ما به خداوند در این لحظه بگوییم که خدایا ما توبه کرده‌ایم، برگشته‌ایم به این مثلث واهمانش [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] ما فهمیده‌ایم که دیدن از طریق همانندگی‌ها فایده ندارد. ما زمان زیادی از تو می‌خواهیم و ما جنس ابلیس هستیم همان‌طور که او خواست ما هم همین را می‌خواهیم و این غلط است. به‌جای آن بگوییم که خدایا توبه کرده‌ایم نمی‌گوییم که، ان‌شاءالله که می‌گوییم. بله؛

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.»

(قرآن کریم، سوره صاد (۳۸)، آیه ۷۹)

يُبْعَثُونَ یعنی: روز قیامت. و پس شیطان این را گفته است یعنی عُمَر دراز خواسته است و ما هم همین را می‌گوییم و این سه بیت هم جالب است؛



نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش  
مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

پس مولانا می‌گوید: توجه کن، من‌ذهنی تو و شیطان هر دو از یک جنس هستند. در واقع یک تن بوده‌اند و این‌ها در دو صورت یکی در انسان، یکی هم شیطان بزرگ هم به اصطلاح خودشان را نشان داده‌اند. پس من‌ذهنی ما از جنس شیطان است. حضور ما، فضای گشوده‌شده، از جنس فرشته و عقلِ کُل است یا از جنس خدا است. پس در ما دوتا حالت وجود دارد. انقباض، ما را از جنس شیطان می‌کند، انبساط، از جنس خدا می‌کند. می‌گوید: فرشته و عقل، فرشته نشان فضای گشوده‌شده ما، عقل، عقلِ کُل، این‌ها هم یکی بوده‌اند. به‌خاطر حکمت‌های خدا دو صورت شده‌اند. حالا به ما می‌گوید که این من‌ذهنی که از جنس شیطان است در درون تو وجود دارد که مانع عقل درست تو است این عقل فضای گشوده‌شده است و دشمنِ جان و دینت است، آیا حواس‌ت هست؟ مولانا می‌گوید. دنباله‌اش را می‌گیریم؛

پس شیطان گفته است، به من عمر دراز بده ما هم به خدا می‌گوییم: که خدایا، عمر من را از هشتادسال کن صدوبیست‌سال که من بالاخره زندگی کنم، زندگی نکرده‌ام تا حالا. ولی می‌خواهیم به این تفاهم با هم برسیم که با من‌ذهنی و با دیدِ آن، و با زمانی که من‌ذهنی زندگی می‌کند ما به زندگی نخواهیم رسید. بهتر است بگوییم توبه کرده‌ایم. از این حالت برگردیم به مثلث واهمانش و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز خود از خدا بخواهیم به ما کمک کند.

عُمرِ بی‌توبه، همه جان‌کندن است  
مرگ حاضر غایب از حق بودن است  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰)

همین را می‌گوید. کسی که هنوز در من‌ذهنی است و خودش را زیر نورافکن قرار نداده است که توبه کند و بیاید فضا را باز کند و از طریق اجسام همانیده نبیند، دارد جان می‌کند.





می‌گوید: مرگِ حاضر، عینِ مرگ، می‌دانید چه هست؟ این است که در این لحظه غایب از خدا باشیم، ولی ما چه طوری باید حاضر به خدا باشیم؟ باید فضا را باز کنیم، از درون است این آسمان درون باید باز بشود. بارها گفته‌ایم در ما دوتا چیز وجود دارد، یکی این بافت من‌ذهنی است که سایه است، یکی اصل ما است که سکون است، سکوت است، شاه‌بین است، عدم‌بین است.

و همیشه این مثال را می‌زنم من، آسمان را نگاه می‌کنیم کلاغ‌ها را چشم ما می‌بیند، چشم حسی ما و ذهن ما تشخیص می‌دهد که این کلاغ است، فضای اطرافش را هم می‌بینیم آن فضای اطرافش را چه چیزی می‌بیند؟ خلأ را چه چیزی می‌بیند؟ در ما دوتا چیز وجود دارد، یکی خلأ را می‌بیند، یکی جسم را می‌بیند. تازه آن چیزی که جسم را می‌بیند از طریق آن خلأ می‌بیند. یعنی اگر این خاصیت عدم‌بینی، خلأ‌بینی، سکون و سکوت‌شنوی در ما نبود حتی چشم ما هم نمی‌دید کما این که چشم آدم مُرده نمی‌بیند.

یعنی آن حسی هم که ما به آن خیلی متکی هستیم و عقلی هم که خیلی به آن متکی هستیم عقل سایه، آن هم به وسیله آن ایجاد می‌شود. حالا ما چرا از خود آن استفاده نمی‌کنیم؟

پس بنابراین به دو جا می‌توانیم برویم، یکی من‌ذهنی است، یکی آن سکون ما است. وقتی فضا را باز می‌کنیم به آن سکون می‌رویم، آن سکون باز می‌شود، آن عقل خدا است. به او زنده می‌شویم. وقتی به بافت همانندگی‌ها می‌رویم و از طریق همانندگی‌ها می‌بینیم، نه. ولی ما عادت کرده‌ایم، شرطی شده‌ایم به ما یاد داده‌اند تو باید با من‌ذهنی‌ات واکنش نشان بدهی. امروز خوب مولانا توضیح داد ما را برده‌اند ده. و حالا مسئولیت خود ما است که از روستای همانندگی‌ها خارج بشویم، برویم به شهر عقل کُل.

این با فضاگشایی و تشخیص عینی است با حضور ناظر، با حضور مراقبه، نگاه می‌کنم تشخیص می‌دهم،

که مثل این که مولانا درست می‌گوید: اگر تشخیص دادید که درست می‌گوید باید برگردید و عمل کنید. کاری به دیگران نداشته باشید چون دیگران جمع‌اند، ممکن است اشتباه بکنند، دیگران در این سودا نیستند.

برای همین بیت دوم می‌گوید که تو باید بدانی عمرت در چه سودایی صرف می‌شود؟ به سوی سکون می‌روی یا به سوی جسم همانندگی؟ به روستا می‌روی یا به شهر؟ یعنی اگر کسی در من‌ذهنی باشد و از ذهن برنگردد که با فضای گشوده شده ببیند جان می‌کند و این مرگ حاضر است. این لحظه می‌خواهی ببینی مردن یعنی چه؟ مردن یعنی این، که غایب از حق باشی. یک موقعی هست فضا را باز می‌کنی در زمینه حضور و عدم، شما فکر می‌کنی و عمل می‌کنی. وقتی فکر می‌کنی و عمل می‌کنی بیدار کند آن چهارتا خاصیت به فکر و عمل شما می‌ریزد. این خیلی خوب است، ولی وقتی فقط از طریق همانندگی‌ها و دردهایت می‌بینی این مرگ است. لزومی ندارد ما بمیریم، ما چقدر از مرگ می‌ترسیم؟ مرده‌ایم دیگر



## عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بُود

### بی خدا آب حیات آتش بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱)

زندگی در این جهان و مردن که ما البته نمرده ایم ببینیم مردن چه طوری است ولی در یک فضای باز شده که آدم به بی نهایت خدا زنده شده است و هیچ همانندگی‌ها در ما نمانده آن مرگ کجا و این مرگی که ما هر لحظه از طریق همانندگی‌ها می‌ترسیم با بدنمان همانند شده ایم، با هزارتا چیز همانند شده ایم، آخر من پول‌هایم را چه طوری بگذارم بروم؟ بروم خانها م چه می‌شود؟ نمی‌دانم بچه‌هایم چه می‌شوند؟ همسر م چه می‌شود؟ شغلم چه می‌شود؟ چه کسی این جا را اداره می‌کند؟ این‌ها همه سؤالاتی است که قبل از مرگ ما باید جواب بدهیم. می‌ترسیم بمیریم. ما نمی‌خواهیم بمیریم، ایشان دارد می‌گوید، می‌گوید که می‌خواهی صدسال در این جهان زندگی کنی، دویست سال زندگی کنی، این باید با خدا باشد، در یک زمینه فضای باز شده موقع مردن هم آن درست است. بی خدا آب حیات مثل آتش می‌ماند. آب حیات می‌دانیم چیست وقتی که فضا بسته است. این داستان فرعون یادتان است که نیل برای ایشان خون می‌شد، یعنی زندگی از طریق همانندگی‌ها خون می‌شود، زندگی تبدیل به مسئله می‌شود، مانع می‌شود، درد می‌شود، دشمن می‌شود. بله این آیه را...

«قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

«بگو نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا آن پروردگار جهانیان است.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۲)

## آن‌هم از تأثیر لعنت بود کو در چنان حضرت همی شد عُمَرُجو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲)

می‌گوید این از تأثیر لعنت بود که در بارگاه خدا، در حضور خدا او دنبال عمر این جهانی می‌گشت و ما الآن می‌فهمیم که من ذهنی و دیدن از طریق همانندگی‌ها واقعاً مورد لعنت زندگی، خداست. یعنی اگر می‌خواهیم ببینیم که چرا کارمان درست نمی‌شود برای این که قانون خدا می‌گوید که این چنین چیزی نمی‌تواند در انسان برقرار شود، این من‌ذهنی. منشأ مشکلات همین است، منشأ مشکلات لعنت خداست. می‌گوید تأثیر لعنت بود که شیطان در حضور خدا نگفت که مرا به خودت زنده کن، من توبه کردم. گفت به من عمر بده، به خدا می‌گویم به من عمر بده، خوب ما هم همین را می‌گوییم که. خدایا دیگران را در هشتادسالگی اگر می‌کشی آقلاً به من صدوبیست سال بده. هیچ‌کس فکر نمی‌کند کی خواهد مرد و نمی‌خواهد زود بمیرد.



## از خدا غیر خدا را خواستن ظَن افزونیست و کَلِّی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

این همان بیت معروف است که شما می‌خوانید. پس ما از خدا فقط باید بخواهیم که ما را به خودت زنده کن. اگر بخواهیم چیز دیگری را بخواهیم که به ذهنمان می‌آید، آن چیز ذهنی را بخواهیم در این صورت همه چیز را خراب می‌کنیم. کلی کاستن یعنی همه زندگی را بر باد دادن، پس این ذهن است. یعنی این لحظه که ما در مقابل خدا نشستیم باید بگوییم که ما را به خودت زنده کن. همین، هیچ چیز دیگر، ما چیز دیگر نمی‌خواهیم، ما با ذهنمان چیزی نمی‌خواهیم. ما عقلمان نمی‌رسد اصلاً چیزی بخواهیم، ما چه بخواهیم؟ ما چیزی نمی‌خواهیم، اگر بخواهیم جنس شیطان هستیم. اگر از خدا غیر از خودش چیزی بخواهیم حواسمان باید باشد می‌رویم به طایفه لعنت‌شدگان، کارمان درست نخواهد شد.

## خاصه عمری غرق در بیگانگی در حضور شیر، روبه شانگی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴)

مخصوصاً عمری که ما در بیگانگی به سر بردیم. این بیگانگی خیلی واژه جالبی است که ما در من‌ذهنی بیگانه هستیم. این همان واژه انگلیسی "alienation" هست که دانشمندان غربی هم مثل فروید و غیره پیدا کردند که انسان واقعاً با خودش بیگانه است ولی نتوانستند واقعاً توضیح بدهند چرا؟ برای این که آن‌ها نمی‌دانستند که انسان و انسان حقیقی از فضاگشایی و زنده شدن به زندگی در انسان خودش را نشان می‌دهد. آن‌ها می‌خواستند با من‌ذهنی فکر کنند و بیگانگی را و "alienation" را از بین ببرند. می‌دانستند که انسان غریبه هست، بیگانه هست، جداست، از این لحاظ ناراحت است، با خودش بیگانه است. ما الآن حس می‌کنیم که در من‌ذهنی درست است که همسر داریم، بچه داریم، دوست داریم، آشنا داریم، خیلی ادعای دوستی می‌کنیم ولی یک اشکالی داریم و این اشکال جدایی است و بیگانگی از خودمان است. بیگانگی از خود منشأ بیگانگی از دیگران است چرا که ما هنوز خودمان نشدیم. خودمان یک چیز دیگری هستیم و در حضور شیر یعنی خدا ما داریم حقه‌بازی می‌کنیم، تزویر می‌کنیم، ریا می‌کنیم. روبه‌شانگی، روباه‌بازی می‌کنیم.

حالا روباه‌بازی ما این است، حالا می‌بینیم که این درست است، این‌ها همه درست است دیگر نیست؟ باز هم اقدام نمی‌کنیم که خودمان را درست کنیم. برای همین من خواهش می‌کنم شما به این ابیات گوش بدهید، تکرار کنید، اگر دیدید درست است عمل کنید، تقلید نکنید. ما نمی‌توانیم وقت بگذاریم باهم و یک حقایق را متوجه بشویم، متوجه بشویم که در من‌ذهنی اشتباه کرده‌ایم، باز هم بگوییم که ما از جمع پیروی می‌کنیم، ما از جمع



تقلید می‌کنیم. ما این‌طوری زندگی کردیم، آخر دیگر چه کار کنیم یا برویم به جبر تنبلان. آخر که نمی‌شود که، دیگر این‌طوری شده‌ایم دیگر. نه، چه می‌گوید؟ می‌گوید که می‌توانی برگردی. زندگی بی‌توبه جان‌کندن است یعنی چه؟ یعنی یک جایی که متوجه شدی، الآن من دارم توضیح می‌دهم مولانا می‌گوید تو دیگر روبه‌شانگی نکن در حضور شیر هستی شیر هم نماد خداست. یعنی ما همه‌مان در پیشگاه خدا الآن نشسته‌ایم. دارد می‌گوید که تو می‌دانی که بیگانه از خدا هستی و از خودت هستی و اصلت هستی و داری ریا می‌کنی آن هم در حضور شیر روباه‌بازی می‌کنی. تو می‌دانی که باید توبه کنی، برگردی، فضا را باز کنی، به او زنده شوی، برای این آمدی، این‌ها را فهمیدی ولی باز هم هیچ‌کاری نمی‌کنی.

### عمر بیشم ده که تا پس‌تر روم مهلم افزون کن که تا کمتر شوم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵)

می‌گوید ما از خدا می‌خواهیم که به من عمر بیشتری بده پس‌تر بروم، عقب‌تر بروم، پس‌رفت کنم، مهلت به من بده. مهلم افزون کن یعنی به من مهلت بده تا به‌جای بیشتر شدن کمتر شوم. می‌بینید که روزبه‌روز ما به‌سوی روستا می‌رویم دیگر. روزبه‌روز من ذهنی ما بزرگ‌تر می‌شود، وجود اصلی ما کوچک‌تر می‌شود، که عمرمان زیاد شود که به‌جای پیش‌رفت پس‌رفت کنیم. پیش‌رفت، کوچک شدن نسبت به من ذهنی، بزرگ شدن نسبت به من اصلی، آن سکون و سکوت و بیشتر متوجه شدن که ما از جنس زندگی هستیم و تبدیل شدن. پیش‌رفت یعنی تبدیل شدن. لحظه به لحظه شما هشیارانه همانندگی را می‌بینید و اجازه می‌دهید که زندگی با کن‌فکان‌اش به شما کمک کند و شما را آزاد کند.

### تا که لعنت را نشانه او بود بد کسی باشد که لعنت جو بود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶)

پس بنابراین هرکسی که خودش را آماج لعنت خدا قرار بدهد این بد آدمی است. پس شما یعنی همه ما باید تصمیم بگیریم که این لحظه می‌خواهیم مورد لعنت خدا قرار بگیریم یا مورد رحمتش قرار بگیریم؟ اگر مرکز شما یک جسم است مورد لعنت او هستید، اگر عدم است مورد رحمت او هستید این‌ها را با شکل‌ها هم نشان دادیم. وقتی یک جسم است عنایتش و جذبه‌اش کار نمی‌کند و وقتی عدم است کار می‌کند، البته این بیت خیلی قوی است و نشان می‌دهد که شما نمی‌توانید انتخاب کنید که حالا بابا حالا عنایت خدا هم نباشد، جذبه‌اش هم نباشد بالاخره با من‌ذهنی زندگی کنیم دیگر. نه، روزبه‌روز بدتر می‌شویم، نشانه لعنت او می‌شویم، نشانه ریب‌المنون می‌شویم. هرلحظه که این من اصلی ما بیشتر پوشیده می‌شود، هرلحظه دم‌ایزدی به ما نمی‌رسد، که الان یک



عایق بزرگی بین ما و او است، شما این عایق را می‌خواهید بزرگتر کنید و بزرگتر می‌کنید زندگی کمتر می‌رسد به شما، هدایت زندگی کمتر می‌رسد. خوب، شما اشتباه بیشتری می‌کنید، زندگیتان بدتر می‌شود، که چه بشود آخر؟ چرا این طوری باید بکنیم ما؟

### عمرِ خوش، در قُرب، جان پروردن است عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردن است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷)

عمر خوش این است که ما درحالی که یکی با خدا هستیم جانمان را بپروریم، یعنی فضا را باز کنیم با او یکی بشویم با مرکز عدم، از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل بشویم. بعد از آن هم در اختیار او قرار بگیریم. اما عمر زاغ که عمر انسان هم‌هویت شده است، می‌گوید برای کثافت خوردن است. می‌دانید زاغ هم علاقه به کثافتات دارد.

### عمر بیشم ده که تا گه می‌خورم دایم اینم ده که بس بدگوهرم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸)

زاغ می‌گوید. زاغ که انسان همانیده است می‌گوید به من عمر بیشتر بده که بیشتر درد بخورم، بیشتر ناراحت شوم، بیشتر درد را در جهان پخش کنم، بیشتر حسادت کنم، بیشتر نگران شوم، بیشتر بترسم، این‌ها معادل سرگین است دیگر. هر لحظه همین را بده، چرا؟ برای این که گوهر من الان همین من‌ذهنی است، همانیدگی‌هاست. گوهر اصلی من است؟ نه. ولی من علاقه به گوهر اصلی‌ام ندارم که. اگر داشتیم که می‌گفتم توبه کردم و از حالا به بعد هر لحظه تسلیم می‌شوم.

### گر نه گه خوارست آن گنده دهان گویدی کز خوی زاغم وارهان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹)

اگر کثافت‌خوار نبود انسان من‌ذهنی. حالا، ببینید گنده‌دهان بسیار با آن هیاهو و سروصدا ارتباط معنی دارد. یعنی هرکسی که در وهم من‌ذهنی است و دائماً حرف می‌زند، حرف‌هایش حتماً دردزا است. اگر علاقه‌مند به ایجاد درد و تجربه درد نداشتیم ما به خدا می‌گفتم که از خوی زاغی و از خواستن همانیدگی‌ها ما را وارهان، این دعا را می‌کردیم. بیت بعدی می‌گوید:

### روزگارِ خویش را امروز دان بِنگرش تا در چه سودا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)



می‌گوید زندگی‌ات را همین لحظه بدان، تو مسئولیت داری در این لحظه ببینی که این عمر تو در سودای عشق می‌رود، در سودای زنده‌شدن به او می‌رود یا در سودای بزرگ‌کردن من‌ذهنی و زیادکردن دردها. این مسئولیت هر شخصی است. چند بیت می‌خوانیم.

این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که انسان من‌ذهنی دارد. شما باید ببینید که عمر شما در این لحظه صرف فضاگشایی می‌شود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، صبر و شکر می‌شود و تبدیل به حضورشدن می‌شود یا نه، مقاومت می‌کنید، قضاوت می‌کنید. باید ببینید این را. این بیت را می‌خوانیم برای شما که خیلی هم دوست دارید.

### تویی فرزند جان، کار تو عشق است

#### چرا رفتی تو و هر گاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

یعنی انسان فرزند خداست، فرزند جان است، فرزند هشیاری است، یک هشیاری قائم به ذات است، از جنس عشق است. عشق یعنی هشیارانه از جنس خداشدن. پس ما انسان‌ها یک هشیاری هستیم که باید از همانندگی‌ها خودمان را رها کنیم، قائم به ذات شویم و به بی‌نهایت خدا زنده شویم و کار ما عشق‌ورزی و عشق‌بازی است. بعد از آن در خدمت زندگی هستیم که بتواند هزارتا ترجمانش را و برکتش را از ما به جهان پخش کند و در انسان‌ها ما همان یک زندگی را می‌بینیم و تجربه می‌کنیم و عشق می‌دهیم و عشق می‌گیریم. چرا باید برویم در من‌ذهنی هرکاره شویم؟ هرکاره یعنی مشغول‌بودن به کارهای بیگاری من‌ذهنی. در یک زمینه عشقی وقتی شما به زندگی زنده هستید، آن چهارتا خاصیت که همین حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت است و شادی بی‌سبب است و هزارتا خاصیت دیگر می‌ریزد به فکر و عملتان و آن را باردار می‌کند. اما اگر بخواهید که از طریق همانندگی‌ها عمل کنید، نه. پس باید ببینید که آیا کار شما عشق است الان یا رفتید هرکاره شدید. این را هم بگوییم:

### عشق، آن شعله‌ست کو چون بر فروخت

#### هر چه جز معشوق باقی، جمله سوخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸)

### تیغ لا در قتل غیر حق براند

#### دَرنگر زآن پس که بعد لا چه ماند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹)



**ماندِ اِلَّا اللهُ ، باقی جمله رفت**  
**شاد باش ای عشقِ شرکت سوز زفت**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰)

می‌گوید عشق، وقتی شما هشیارانه همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنید و آن‌ها متلاشی می‌شوند و از داخل آن درمی‌آیید و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شوید، وقتی این شعله‌ی عشق در شما، که شناسایی خود به صورت خداوند است برمی‌گیرد در این صورت غیر از معشوقِ باقی یعنی خدا همه چیز را می‌سوزاند، همه‌ی همانیدگی‌ها را می‌سوزاند. بنابراین تیغ لا، تیغ لا یعنی شناسایی این‌که من غیر از خدا چیز دیگری نیستم. هرچیزی که ذهنم نشان می‌دهد و در مرکز من هست و من برحسب آن‌ها می‌بینم آن‌ها را لا می‌کنم. بنابراین وقتی لا کردم همه‌ی آن‌ها را و شناسایی کردم که من از جنس چه چیزی نیستم و آن‌ها را رها کردم بعدش چه چیزی می‌ماند؟

می‌گوید «اِلَّا اللهُ» می‌ماند، فقط خدا می‌ماند، همه‌ی آن‌ها که من با ذهن خودم می‌دیدم رفتند و الآن من ماندم و عشق و خداوند. و این شخص باید همیشه شاد باشد و عشق دارد و عشقش هم شریک قرار دادن به خدا را سازنده است، سوزانده است. «شاد باش ای عشقِ شرکت سوز زفت»، شرکت یعنی شریک قرار دادن به خدا و عشق یعنی وقتی فضا را باز می‌کنیم با خداوند حس وحدت می‌کنید و آن‌جا هیچ‌چیزی نیست، این عشقِ شرکت سوز بسیار بسیار قوی‌ای هست.

اما اجازه بدهید راجع به سودای ما در این لحظه صحبت کنیم. این عمر را شما در این لحظه به چه چیز می‌خواهید صرف کنید؟ در این چند بیت می‌گوید که، ما یاد گرفته‌ایم که هرکسی می‌میرد از این جهان می‌رود بنابراین غبن مردن را ندارد، فقط یک افسوس دارد که چرا من وقت را تلف کردم.

**راست گفته است آن سپهدار بشر**  
**که هر آنکه کرد از دنیا گذر**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

می‌گوید آن سپهدار بشر؛ منظور حضرت رسول است، درست گفته است که هرکسی که از این دنیا می‌میرد می‌رود،

**نیستش درد و دریغ و غبنِ موت**  
**بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

یعنی وقتی می‌میرد می‌رود نمی‌گوید که حیف شد مردم. آن دنیا چقدر بهتر بود، می‌گوید که، نمی‌گوید سرم کلاه رفت، مغبون شدم که مردم، اما یک چیزی را افسوس می‌خورد، این است که چرا وقت را تلف کرده در این جهان.



و شما می‌بینید که ما چقدر وقت را در جستجوی زندگی در چیزها و حتی دردها، چقدر در گم‌شدن در ذهن و در دید همانیدگی‌ها تلف می‌کنیم. بله این هم هم همان حدیث است.

«ما مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونَ أَزْدَادًا وَ إِنْ كَانَ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونَ نَزْعًا.»

«هیچ کس نمیرد جز آنکه پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد که چرا بر نکوکاری‌هایش نیفزود، و اگر بدکار باشد از آن‌رو پشیمان شود که چرا از تباه‌کاری بازش نداشته‌اند.»

«حدیث»

تباه‌کاری در این‌جا همین دیدن برحسب من‌ذهنی است و نکوکاری هم دیدن از طریق عدم هست. و ما هم این را می‌دانیم که هر موقع ما فضا را باز می‌کنیم و از طریق عدم می‌بینیم و هشیار می‌شویم به این لحظه ابدی، عملمان نیک است، آثارش در بیرون نیک است. هر موقع یک چیزی می‌آید مرکزمان برحسب آن فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم این بادام پوک است، عملمان نیک نیست و نتیجه‌اش هم در بیرون دردزا خواهد بود. استاد می‌کند به این حدیث.

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزن هر دولت و هر برگ را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

می‌گوید که: کسی که می‌میرد می‌رود می‌گوید که چرا من هر لحظه مرگ را نمی‌پرستیدم، یعنی چه؟ مردن به من‌ذهنی را. این‌جا این چند سال یک جایی هست که ما باید تماماً به او زنده شویم و صافی شویم. اصلاً برای همین آمدیم. برای این کار هر لحظه قبله ما باید مردن به من‌ذهنی باشد و آزاد شدن از همانیدگی‌ها. می‌گوید این مرگ، مردن به من‌ذهنی مخزن تمام برکات بوده و هر نوا بوده، برگ یعنی نوا، منتها ما چون همانیده بودیم غلط دیدیم.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در آجَل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

قبله من فکرهایم بودند. از روی دویینی، من‌ذهنی دویین است، خوب بد، خوب بد، دین، کفر هر دو جسم است. یک سری ماده را ما می‌پرستیم می‌گوییم این دین است، یک سری ماده را می‌پرستیم می‌گوییم که این کفر است. هر دو پرستش ماده است. پرستش خدا فضای بی‌نهایت بزرگ درون است، آسمان درون است. می‌گوید که من‌ذهنی با حَوْل کار می‌کند، با دویینی. می‌گوید من از روی دویینی خیالاتی را پرستیدم که موقعی که این جسم متلاشی شد یعنی مُردم به جسم همه از بین رفت. ما البته نمردیم ببینیم که چجوری می‌شود، ولی تمام خواب و





خیال و این فکرها و این پرستش‌ها، همانندگی‌ها همه می‌ریزند وقتی ما می‌میریم دیگر و اتفاقاً آن موقع هست که حس غبن می‌کنیم، می‌بینیم که آن خدایی که به او ما باید زنده می‌شدیم همیشه با ما بوده و ما با عینک من‌ذهنی دیدیم. ولی آن موقع مثل این که خیلی دبر شده دیگر.

### حسرت آن مردگان از مرگ نیست زانست کاندر نقش‌ها کردیم ایست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴)

می‌گوید آن مردگان حسرت نمی‌خورند که چرا مرده‌اند و در این جهان مادی نیستند. اما حسرت این را می‌خورند که چرا در نقش‌ها ما ایست کردیم، متوقف شدیم. نقش عرض کردم یا صورت هر چیز ذهنی‌ست که ذهن نشان می‌دهد و ما با آن همانیده هستیم. چرا نقش‌های همانیده را نگه داشتیم؟

### ما ندیدیم این که آن نقش است و کف کف ز دریا جُنبد و یابد علف (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵)

ما نفهمیدیم که این فضا را باز کنیم و به آن دریای یکتایی زنده بشویم. و ما این را نفهمیدیم که آن دریا بوده که این جسم ما را، این فکرهای ما را می‌جنبانده است. آن زیر دریا بوده است، ما ندیدیم این که آن نقش است و کف، یعنی این نقش‌های ذهنی، کف و نقش است. منظور یک چیز بی‌فایده است ولی آن دریا به وجود می‌آورد. شما می‌خواهید آن دریا بشوید یا این نقش و کف روی آب بشوید؟ می‌خواهید دریا بشوید. و کف به وسیله دریا می‌جنبد و غذایش را، علفش را از آن‌جا می‌گیرد.

### گه به کیسه، گه به کاسه عمر رفت هر نفس از کیسه ما می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

می‌گوید عمر ما در دو جا تلف می‌شود. یا چیزی را ما با ذهن مان تجسم می‌کنیم و ارزش مادی دارد به کیسه‌مان می‌گذاریم، یا می‌خوریم مثل غذا و سکس و نمی‌دانم این‌طور چیزها، یا مثلاً فقط آن‌ها نیستند، این که چه کتابی می‌خوانم چه فیلمی تماشا می‌کنم این‌ها هم غذای روح هستند مثلاً. این‌ها غذای روح هست، واقعاً غذای روح ماست.

می‌گوید عمر را تلف کردیم در دو جا که بی‌فایده بود و هر لحظه از کیسه ما می‌رفت این. عمر کوتاه هست محدود هست، ما فرصت کمی داریم ما باید لحظات را درست مصرف کنیم. این که مصرف می‌کنیم چیزی را به کیسه‌مان بگذاریم یا از طریق کاسه، کاسه نماد خوردن است، هر چیزی که می‌توانیم تجربه کنیم، بخوریم، به این سیستم



بدهیم، تمام ورودی‌های سیستم ما مثل خوشی‌هایی که از پولمان می‌گیریم، از همانیدگی‌ها می‌گیریم، تأییدهایی که از مردم می‌گیریم، این‌ها هم کاسه هست دیگر. عمر ما تلف این می‌شود که مردم به ما توجه نکنند، دیده بشویم، احترام بگذارند، دعوت کنند ببینیم در این مجلس کجا می‌گویند بنشینیم، آن‌ته می‌نشینیم یا وسط می‌نشینیم. آیا مردم طلاهای ما را دیدند، مردم می‌دانند ما چقدر پول داریم و اتموبیل جدید خریدیم، این فرش ما خیلی گران‌قیمت است، این خانه ما در فلان جا داریم، خوب که از همه خانه‌ها بهتر است. البته ما خیلی موفق هستیم در ضمن فلان مقام هم داریم، این‌ها همه کاسه است و عمر ما به این‌ها تلف شد.

چند بیت از مثنوی می‌خوانیم. این‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] همه دید من‌ذهنی است، متأسفانه عمر ما را تلف می‌کند. مخصوصاً آن عمری که در مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی به‌کار می‌رود و دردسازی به‌کار می‌رود. و می‌خواهیم ببینیم که از کیسه ما، از عمر ما می‌رود آیا صرف کار خوب می‌شود که اولش فضاگشایی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و آوردن عدم و زنده‌شدن به زندگی است. امروز ابیات مختلفی خواندیم که بدون زمینه زنده‌شدن به او واقعا زندگی ما جان‌کندن است. این چند بیت را از مثنوی می‌خوانم.

### عمر تو مانند همیان ز رست روز و شب مانند دینار اشمرست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۴)

عمر تو مثل یک کیسه پول است، کیسه سکه‌های طلاست. روز و شب که می‌گذرند این‌ها دینارها را می‌شمارند یعنی مرتب هی شمرده می‌شود دارد از بین می‌رود، در چه سودایی از بین می‌رود.

### می‌شمارد، می‌دهد زر بی‌وقوف تا که خالی گردد و آید خسوف (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵)

می‌بینید که هرچه این شب و روز می‌گذرد و این سکه‌شمارها می‌شمارند و می‌دهند و ما هم وقوف نداریم. یادتان است کلمه غافلانه، غافلانه می‌رود، غافلانه در امید فردا می‌رود. من فکر می‌کنم دیگر از این توهم من‌ذهنی بیدار شدیم که در فردا زندگی نیست. ولی آیا شما این را به ذهن می‌گویید و یاد می‌گیرید و همین‌طوری می‌گذارید می‌روید یا یک کاری می‌خواهید بکنید؟ یادگیری ذهنی این‌ها حفظ کردن این‌ها حتی درس‌دادن این‌ها فایده ندارد. زندگی در فردا نیست، در اکنون است در این لحظه هست یعنی چه؟ لحظه لحظه طلاهای ما می‌رود، سکه‌های ما می‌رود و ما آگاه نیستیم تا که پیر داریم می‌شویم، خالی می‌شود و خسوف ما می‌آید. خسوف یعنی



ماه‌گرفتگی یعنی یواش‌یواش یواش ما می‌شویم چهل‌ساله، پنجاه‌ساله، شصت‌ساله، هفتادساله ماهمان دارد می‌گیرد، پیر داریم می‌شویم.

## گر ز گه بستانی و ننه‌ی به جای اندر آید کوه ز آن دادن ز پای (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶)

می‌گوید حتی اگر از کوه هم یواش‌یواش خرج کنی چه برسد به عمر ما یواش‌یواش کوه تمام می‌شود. درست است دیگر.

## پس بنه بر جای هر دم را عوض تا زِ وَاسْجُدِ وَاقْتَرَبِ یَابِی غرض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

این همان بیت معروف است. پس بنابراین هر لحظه را که می‌دهی باید به جایش عوض بگذاری و این را از آیه وَاسْجُدِ وَاقْتَرَبِ یعنی سجده کن و به او نزدیک بشو باید غرض این لحظه را و غرض آمدن به این جهان را بیابید. غرض آمدن به جهان زنده‌شدن به اوست.

«بنابراین به‌جای هر لحظه‌ای که از عمر از دست می‌دهی، از سجده و قرب به حضرت حق و ما به ازایی برای آن بگمار و تا از این طریق به مقصود حقیقی برسی.»  
درست است؟ و منظورش همین آیه هست.

«كَلَّا لَا تَطِعُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرَبِ»

«نه چنین است که پندارد، فرمان او ننیوش و در پیشگاه خدا سجده آر و بدو بس نزدیک شو.»  
(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

این نشان می‌دهد که هرچه که با من‌ذهنی می‌بینیم درست نیست. دستور من‌ذهنی را گوش نکن که می‌گوید نمی‌توانم سجده کنم. پس تسلیم شو، سجده کن یعنی تسلیم شو فضا را کاملاً باز کن در این لحظه و خیلی به خدا نزدیک بشو یعنی از جنس او بشو.

این ابیات بسیار بیدارکننده هستند. شما الان من‌ذهنی را شناختید که من‌ذهنی قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند و عقل بدی دارد و سرکش است و نمی‌تواند تسلیم بشود، به تدریج به سوی افسانه من‌ذهنی می‌رود، در آنجا پر از درد است، پر از همانیدگی‌ست کارش مسئله سازی است. شما باید خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید، اگر مسئله می‌سازید ببینید. اگر مشکلات زیادی دارید بدانید که این از دید و فکر و کار من‌ذهنی خودتان سرچشمه گرفته و شما با سرکشی من‌ذهنی سجده نخواهید کرد یعنی تسلیم نخواهید شد. یک تصمیم و اراده قوی شما را



لازم دارد که در این لحظه تصمیم بگیرد که من می‌خواهم سبک زندگی‌ام را عوض کنم. وگرنه اگر به حرفش گوش بدهی او خواهد گفت ببینم چه میشود، ببینم چه می‌شود یعنی فردا. نگذارید فردا.

### در تمامی کارها چندین مکوش جز به کاری که بُود در دین، مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

در تمامی کارها یعنی هرکاری که پیش می‌آید. حتی در تمامی کارها می‌تواند معنی این را می‌گوید که دنبال این نباش که کارهایت را تمام کنی. چون کارهای من‌ذهنی تمام نخواهد شد. هیچ موقع ما من‌ذهنی را نمی‌توانیم راضی کنیم. این حالت را زندگی در آن‌جا گذاشته که ما بفهمیم که با من‌ذهنی زندگی کردن روش درست زندگی نیست، ذهن جایی نیست که ما در آن باید زندگی کنیم. برای همین می‌گوید کارها را عیب ندارد ناتمام بگذاری. عرض کردم بعضی از دوستان ما خدا رحمت‌شان کند، فوت شدند، خوب الان من فکر می‌کنم که آن کارهایی که می‌گفتند تمام کنند، همه ناتمام ماند که. یعنی هر لحظه ما فوت کنیم، یکسری کارها هست که می‌خواستیم انجام بدهیم و ناتمام است و بهتر است کارهای مان که کار من‌ذهنی است به این صورت تمام بکنیم که با تمام کردن ذهنی این‌ها در جهان بیرون من به جایی نخواهم رسید. اگر این زندگی مرا به فردا می‌اندازد، من اجازه نمی‌دهم این اتفاق بیفتد، من می‌خواهم خرد زندگی را به کار ببرم.

### در تمامی کارها چندین مکوش جز به کاری که بُود در دین، مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸)

چه کاری در دین است، در امر فضاگشایی و تسلیم، غیر از آن به چیز دیگری نکوش. جز به کاری که بُود در دین، مکوش. نمی‌گوید که شما بیا یک باورهای مخصوص را بگذار آن‌ها را بپرست، نه می‌گوید به او تبدیل بشو، از جنس او بشو، دوباره الست بشو، دیگر معنیش را می‌دانید دیگر.

### عاقبت تو رفت خواهی ناتمام کارهایت اَبتر و نان تو خام (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹)

بالاخره خواهی رفت و این کارهایی که در جاهای مختلف می‌خواهی تمام کنی، ناتمام خواهد ماند و نه تنها آن، بلکه کارهایت ناقص و نان معنوی تو هم خام خواهد ماند. نگاه کنی ما، نان معنوی ما، حضور ما نپخته دیگر، مگر نان شما پخته باشد. کارها ناتمام و نان ما هم خام. ما به حضور زنده نشدیم، آن موقع کارهای من‌ذهنی ما هم هیچ کدام به نتیجه نرسید.



خیلی جالب است که ما برسیم به یک سنی، ببینیم که تمام وقت ما صرف یک سری کارها شد که ابتر از آب درآمد که نه تنها مردم قدرش را ندانستند چیزی هم نبود، کاری هم نکردیم راستش. یک مقدار کار کردیم تبدیل به غذا شد، یک مقدار هم پول داریم که می‌گیریم می‌ماند برای یک عده‌ای، دیگر چکار کردیم؟ اما نان معنوی ما، آن منظور اصلی ناتمام ماند، خام ماند.

### و آن عمارت کردن گور و لحد نه به سنگ است و به چوب و نه لُبد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰)

لُبد یعنی بسیار، این لُبد کلمه قرآنی است، و آن عمارت کردن گور و لحد یعنی بعضی‌ها دیدید که چطور قبری می‌سازند، خودش می‌سازند برای خودشان، خیلی باشکوه، می‌گویند این نه به سنگ است و نه چوب است و نه خرج کردن بسیار، بعضی‌ها می‌گویند که ما خیلی زیاد خرج کردیم، بله، همین:

«يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا»

«گوید: مال بسیار به کار بردم»

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۶)

بعضی‌ها استدلال‌شان این است که از اموال و همانیدگی‌هایشان در راه خدا خیلی خرج کردند، اما من‌ذهنی‌شان را نگه داشتند.

### بلکه خود را در صفا گوری کنی

در مَنیّ او کنی دفن مَنیّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱)

می‌گوید برای این آمدی در صفای بی‌نهایت خدا خودت را باید در یک جایی این‌جا پیدا می‌کردی و در مَنیّ خداوند، مَنیّات را دفن بکنی. یعنی صفای او را بگیری، صاف بشوی و منیّتت را در مَنیّ او دفن کنی. یعنی من‌ذهنی را رها کنی و به او زنده شوی.

### خاک او گردی و مدفون غمش

تا دَمّت یابد مددها از دَمش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲)

خاک او بشوی و مدفون غم او بشوی تا دَم ایزدی در تو شروع کند به کار کردن، خاک او گردی یعنی واقعاً مقاومت و قضاوتت را صفر کنی، منیّتت را صفر کنی، در بیت قبل گفته منیّتت تو در مَنیّ او دفن است. یعنی شما



می‌گویید من نیستم و او هست، من به او زنده شدم. تمام منظور این بوده که من به او زنده بشوم، من خاک پای او بشوم تا دَمَش در من روان بشود.

### گورخانه و قُبّه‌ها و کنگره نبود از اصحابِ معنی آن سره (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۳)

می‌گوید کسی که قُبّه می‌سازد و کنگره می‌سازد و اینها، قبرش را باشکوه می‌کند، از اصحاب معنی نیست.

### بنگر اکنون زنده اطلس پوش را هیچ اطلس دست گیرد هوش را؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴)

می‌گوید شما نگاه کن یک نفر لباس حریر پوشیده، یعنی لباس عالی پوشیده، آیا این لباس هیچ کمکی به او می‌کند که هوشش زیاد بشود. یک انسانی که کت و شلوار اعلا پوشیده، آیا این کت و شلوار عقلش را زیاد می‌کند؟ هوش زندگی به او می‌دهد؟ نه. یک کسی که یکیش فرض کن بارگاه بزرگی درست کرده که این جا قبر من است و باشکوه درست کرده، آیا واقعاً این قبر هوشش را زیاد می‌کند، این قبر را دارد ذهنش را می‌گوید. یک کسی هم‌هویت‌شدگی‌هایش اینقدر باشکوه است که مُرده آنجا، آیا این همانیدگی‌هایش خیلی باشکوه هستند؟ هوشش را زیاد می‌کند؟ نه فقط قبرش باشکوه است.

### در عذابِ مُنکرست آن جان او کژدمِ غم در دلِ غمدان او (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵)

آن در عذاب زشتی است، ناپسندی است، بسیار بدی است، جان او در عذاب است، یعنی هیچ کس نیست که سنش بالا رفته باشد و همانیدگی داشته باشد و درد داشته باشد و دلش مثل غمدان نشده باشد، غمدان مثل قندان، چطوری در قندان، قند می‌گذارند، در غمدان هم غم می‌گذارند، اما این دفعه در دلش که غمدان است، یک کژدم است که به هر طرف برمی‌گردد درد ایجاد می‌کند. درست است؟

### از برون، بر ظاهرش نقش و نگار وز درون، ز اندیشه‌ها او زار زار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶)

هر کسی بیرونش را می‌بیند، می‌گوید ای کاش من جایش بودم، البته من‌های ذهنی می‌گویند، آیا ما باید در این سودا برویم؟ اما درونش چطور است. در درونش همه فکرها دردزاست، از دست اندیشه‌هایش راحتی ندارد.

## و آن یکی بینی در آن دلّی کهن چون نبات اندیشه و شکر سخن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۷)

یکی دیگر را هم می‌بینی که لباس کهنه‌ای دارد، اما اندیشه‌اش مثل نبات شیرین است و درونش پر از شادی است، شادی بی‌سبب است و این شادی بی‌سبب از او بیان می‌شود، هم در سخنش، هم در عملش، هم در هر کارش، ما ان شاء الله مثل این بیت بشویم.

اما اجازه بدهید این چند بیت را هم بخوانم. ببینیم که این لحظه ما واقعاً مشغول به چه کاری هستیم؟ گفت که زندگی به کیسه و کاسه تلف شد، شما الان فرصت دارید تامل کنید که آیا این ابیات را که می‌خوانیم، خوب در نوری که این ابیات ایجاد می‌کنند، شما چطوری دیده می‌شوید؟ خودتان را باید ببینید بر حسب این ابیات. یک عده‌ای هم مسئله تولید می‌کنند و آن دید طلایی را در کثافت مسائل‌شان فرو می‌برند.

## تا گشاید عقده اشکال را در حدّت کرده ست زرین بیل را (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹)

## عقده را بگشاده گیر ای منتهی عقده‌یی سخت‌ست بر کیسه تهی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

## در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر عقده چندی دگر بگشاده گیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

می‌گوید که برای باز کردن گره اشکالات زندگی‌ش، یعنی مسائلش، انسان‌ها مسئله تولید می‌کنند با من‌ذهنی، عرض کردم که در آن شکل هر دفعه نشان می‌دهم، زندگی را تبدیل به مسئله می‌کنند، مانع می‌کنند و دشمن می‌کنند. بعد آن موقع، آن بیل زرین هشیاری را فرو می‌برند در این کثافت‌ها که حل‌کنند. نکن، می‌گوید این کار را.

## عقده را بگشاده گیر ای منتهی عقده‌یی سخت‌ست بر کیسه تهی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

## در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

می‌گویند که ما انسانها به انتها رسیده‌ایم، ما الان می‌توانیم فضا را باز کنیم و به او زنده شویم. ما نباید من‌ذهنی ایجاد کنیم و مسئله ایجاد کنیم و مسائل مان را حل کنیم، ولی با حل کردن یک مسئله، پنج تای دیگر ایجاد شود. چرا برای این که ما ماشین مسئله‌سازی هستیم. شما نیا گره‌ها را باز کن. مسئله‌سازی نکن، از منشا درست کن، این گره سختی است بر کیسه خالی و تو در باز کردن گره‌ها استاد شده‌ای. حالا بیا فرض کن گره‌ها باز شده‌اند. این خیلی شبیه به این هست که فرض کن که به تمام آرزوهایت رسیدی، نرو به فردا، به آرزوهایت برسی، فرض کن که یک روزی خواهی مُرد و کارهایت ناقص خواهد ماند. از حالا بگذار ناقص بماند. البته این‌ها را من راجع به نوجوانان و جوانان من نمی‌گویم که یک‌دفعه دنبال کار نروند و بعد بفهمند. شما باید درستان را بخوانید، کار بروید، منتها خرد زندگی هشیارانه باید به کار و عملتان بریزد. نباید با عینک همانندگی ببینید و چیزهای این جهانی را به دست بیاورید. البته که ما باید کار کنیم. این هم کار است من دارم می‌کنم این‌جا. توجه می‌کنید؟

ناباید ما مسئله ایجاد کنیم شروع کنیم به حل مسئله. شما در خانواده می‌توانید بنشینید تأمل کنید که دو نفر با هم زندگی می‌کنند دست به دست هم بدهید مسئله‌سازی نکنید. برای این کار باید تمرکز روی خودتان بکنید، یعنی هرکسی روی خودش، بگوید که من مسئله نخواهم ساخت و در اطراف مسائل طرف مقابل فضا باز خواهم کرد، من مقاومت نخواهم کرد و من تأمل خواهم کرد، خردورزی خواهم کرد، فضا باز خواهم کرد ببینم که چه اندازه از این مسئله‌ای که ایجاد می‌شود بین ما سهم من است، چه اندازه سهم دیگران است، من سهم خودم را برطرف خواهم کرد. من کاری هم به دیگران نخواهم داشت. آن موقع ممکن است که شما دیگر گره ایجاد نکنید که گره‌ها را باز کنید. ولی دارد می‌گوید که گره‌هایی که ما می‌خواهیم باز کنیم این‌ها گره‌های کور هستند بر کیسه‌های تَهی.

## عقدہ‌یی که آن بر گلوی ماست سخت که بدانی که خسی یا نیکبخت؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

حَلِّ این اِشکال کُن، گر آدمی  
خرج این کُن دَم، اگر آدم دمی  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳)





خرج این کُن دَم، اگر آدم دمی یعنی این دَم را خرج این بکن که آیا من فضا را می‌توانم باز کنم از جنس خدا بشوم یا فضا را می‌بندم و تأملی در کار نیست و اسیر من ذهنی می‌شوم. می‌گویند یک گره داریم، یک مشکل داریم ما که گوی ما را گرفته است سخت که ما در این لحظه باید بدانیم ما خَسیم، خاشاک هستیم یا نیک‌بخت؟ اگر مقاومت می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم، واکنش نشان می‌دهیم، فضا بندی می‌کنیم، خَسیم. اگر فضا گشایی می‌کنیم، خرد زندگی را می‌آوریم به کار، می‌گذاریم فضای گشوده شده به ما کمک کند پس نیک‌بخت هستیم. تصمیمش با ما است. می‌گویند این را حل کن.

**حل این اشکال کُن، گر آدمی**، اگر انسان هستی و با حیوان فرق داری شما همه حواست باید در حل این اشکال باشد که من این لحظه خودم را خرج باز کردن این عقده می‌کنم چون من آدم دَم هستم. یعنی دم حضرت آدم را دارم. من فضا را باز می‌کنم که دم ایزدی که دم آدم هم بوده است، به من کمک کند که این اشکال را حل کنم. هر موقع دیدم یک چیزی آمد مرکزم برحسب آن می‌بینم، یک درد آمد، من دیگر آدمدم نیستم. لحظه به لحظه این اشکال را در خودمان باید ببینیم، حل کنیم. پس فهمیدیم که عمر ما باید در چه سودایی بگذرد.

### مرگ یک یک می‌برد وز هیبتش

### عاقلان را رنگ و سیما می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

ما مرگ را می‌بینیم هیچ کاری هم نمی‌توانیم بکنیم، ولی می‌ترسیم. مرگ یک پیغام دارد: به من تبدیل شو، همه چیز آفل است، فقط من پایدار هستم، من یعنی خدا، زندگی.

این که ما من ذهنی داریم، جسم هستیم، یا خودمان را جسم می‌بینیم و می‌ترسیم و آن سیمای اصلی ما، که سیمای زندگی است، آن تبدیل به یک چیز دیگر می‌شود. درحالتی که ما اگر به آن سکون دست پیدا کنیم، آن را باز کنیم، ما متوجه می‌شویم که، اصلاً همین مرگ به ما می‌گوید که در ما یک چیز پایداری و نامیرا وجود دارد. اصلاً این که ما مرگ را می‌توانیم ببینیم، اصلاً این که ما می‌دانیم ما خواهیم مُرد، معنی‌اش این است که ما از جنس پایا و تغییرناپذیر و نامیرا هستیم. ما نمی‌میریم ولی این توهم ما را از مرگ می‌ترساند. این شکل‌ها [شکل شماره ۹] (افسانه من ذهنی) را دیگر می‌دانید. این حالتی که ما می‌بینیم دیگران می‌میرند و نمی‌توانیم از این مردن چیزی یاد بگیریم. ما می‌بینیم دیگران می‌میرند ما می‌ترسیم. به جای ترس باید این کار را [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) بکنیم، باید نتیجه بگیریم که من جاودانه هستم، من نامیرا هستم، می‌خواهم نامیرایی خودم را پیدا کنم قبل از این دیر بشود.

این ابیات را برایتان می‌خوانم.



## تو مکن تهدید از گشتن که من

### تشنه زارم به خون خویشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳)

باید این طوری بگویید. مرگ نمی‌تواند من را تهدید کند، برای این که من از جنس خدا هستم، که من، من به خون من ذهنی‌ام تشنه هستم.

آیا این ابیات شما را متقاعد می‌کند که شما تشنه خون من ذهنی‌تان باشید و بخواهید دیدش را به هم بریزید؟ دید فضای گشوده شده را بگیرید، شک کنید به این من ذهنی که هر لحظه ممکن است به شما ضرر بزند، وقت شما را تلف می‌کند، عمر شما را تلف می‌کند، نمی‌خواهید تصمیم بگیرید که این لحظه من چه جوری باید بگذرد؟

## عاشقان را هر زمانی مُردنی‌ست

### مردن عشاق، خود یک نوع نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۴)

عاشقان هر کدام به وسیله کُن فکان می‌میرند، معلوم نیست چه جوری می‌میرند، هر لحظه می‌میرند ولی. هر کسی فضا را باز می‌کند از جنس عشق می‌شود، از جنس خدا می‌شود، لحظه به لحظه می‌میرد به من ذهنی، زنده می‌شود به خدا. اما نباید ما از هم تقلید کنیم. تو چه جوری می‌میری نسبت به من ذهنی من هم آن طوری بمیرم. هر کسی مردن خودش را دارد.

## او دو صد جان دارد از جان هدی

### و آن دو صد را می‌کند هر دم فدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۵)

و می‌توانیم این طوری معنی کنیم، دو جور می‌توانیم معنی کنیم، که ما از جان هدایت کننده یعنی خدا، دو صد جان داریم، جان گرفته‌ایم. هر دو صد را که نماد زیاد است، نه که دو بیست تا، هزاران تا، هر لحظه فدا می‌کنیم. یا می‌توانیم این طوری معنی کنیم، من ذهنی جان‌های زیادی دارد، هر همانندگی یک جان است، به وسیله جان هدایت کننده، یعنی فضا را باز می‌کند می‌رود آن‌جا، با جان هدایت کننده آن دو صد جان را فدای معشوق می‌کند. و با این ابیات شما آن کار انجام دادنی را انجام می‌دهید که با فضاگشایی و زنده شدن به جان او می‌توانید این هزار تا هم هویت‌شدگی را که هر کدام یک جان دارد فدا بکنید برود.

## هر یکی جان را ستاند ده بها

### از نبی خوان: عَشْرَةَ امثالها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۶)



می‌گوید که هر جانی را که به صورت همانندگی متلاشی می‌کنی و جانِ همانندگی را می‌گذاری می‌روی، یعنی همانندگی را پس می‌دهی، باید بدانی که ده برابر جان دریافت می‌کنی، یعنی شما یک همانندگی کوچولو می‌اندازی و مقدار زیادی به زندگی زنده می‌شوی.

«عاشق در برابر هر جانی که فدای حضرت معشوق می‌کند، ده برابر عوض می‌گیرد. از قرآن کریم این مطلب را بخوان که: هر عمل نیکی، ده برابر پاداش دارد.»

نُبی یعنی قرآن. بله. این هم آیه‌اش است:

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ۖ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»

«هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر به او پاداش دهند، و هر که کار بدی انجام دهد تنها همانند آن کیفر ببیند، تا ستمی بر آنها نرفته باشد.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۰)

**گر بریزد خون من آن دوست رو**

**پای کوبان جان برافشانم بر او**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷)

خوب رو در این جا زندگی است یا خدا است. اگر خون من ذهنی من را بریزد من به رقص درمی‌آیم و جانم را بر او می‌افشانم. می‌بینید که چقدر هشیارانه می‌توانیم ما با زندگی همکاری کنیم تا من ذهنی کوچک بشود، متلاشی بشود، از بین برود به شرطی که این کار لازم و جدی به نظر شما بیاید.

**آزمودم مرگ من در زندگی ست**

**چون رهم زین زندگی، پایندگی ست**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸)

امتحان کردم من وقتی با من ذهنی زندگی می‌کنم، مُرده‌ام، این را امتحان کرده‌ام. از این زندگی نکبت بار من ذهنی اگر برهم جاودانگی است. پس ما این پایندگی و جاودانگی را می‌خواهیم و اگر به این جا برسیم دیگر از مرگ نمی‌ترسیم. گفت: مرگ می‌آید و از هیبتش رنگ و روی ما می‌رود. بله در من ذهنی می‌رود.

**\*\*\* پایان بخش سوم \*\*\***



همین‌طور که ملاحظه فرمودید امروز راجع به این داریم صحبت می‌کنیم که چه‌جوری من‌ذهنی وقت ما را تلف می‌کند و ما فرصت محدودی در این جهان داریم که لحظاتمان را چه‌جوری زندگی کنیم، به چه‌چیزی صرف کنیم که مقصود ما را برآورده کند و آن مقصود به‌طورکلی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا و ابدیت او در این جهان قبل از مُردن. ابتدا من‌ذهنی تشکیل می‌دهیم که این من‌ذهنی از همان‌دگی با چیزهای این‌جهانی به‌صورت فکر و براساس جدایی تشکیل می‌شود و من‌ذهنی یک موجود توهمی است که در زمان توهمی گذشته و آینده زندگی می‌کند. درحالی‌که انسان از جنس خدا است و خدا در این لحظه زنده است و تنها زمانی‌که حقیقت دارد این لحظه ابدی است. ولی ما با من‌ذهنی در ذهنمان از این لحظه ابدی بی‌خبر هستیم، برای این‌که ما همیشه در زمان توهمی هستیم و به این علت آن‌جا هستیم که این تصویر ذهنی برای ما مهم است، فکر می‌کنیم آن هستیم و می‌خواهیم اندازه بگیریم که این چه‌جوری تغییر می‌کند، آیا خوب است یا بد است؟ بنابراین، در خوب یا بد که قضاوت است، گیر افتاده‌ایم.

از طرف دیگر در یک خاصیتی که مال من‌ذهنی است و آن مقاومت است، در آن هم گیر افتاده‌ایم و امروز مولانا زمان مجازی آینده را مطرح کرد و به‌تفصیل توضیح دادیم با ابیات مثنوی که چه‌جوری می‌شود که انسان غافلانه به‌سوی سودا می‌رود، به‌سوی غوغا می‌رود، به‌سوی هیاهوی ذهن می‌رود، هیاهو را دوست دارد و همین‌طور در این باب شعرهایی از مولانا می‌خوانیم. همه حواس ما به کاسه و به‌اصطلاح کیسه است و با دید من‌ذهنی کاسه و کیسه خیلی مهم است. آنی که می‌خوریم، آنی که در کیسه‌مان می‌گذاریم، برای ما بسیار مهم است، فکر می‌کنیم در آن زندگی است. یک رفتار اجتماعی است که یاد گرفته‌ایم برای بقا که تجربه کرده‌ایم که برای زندگی کردن انسان‌ها به‌درد نمی‌خورد.

ملاحظه فرموده‌اید که در زندگی خانوادگی، روابطمان با بچه‌هایمان با مشکل بر می‌خوریم، به‌دلیل این‌که ارتباطمان بر اساس جدایی است، بر اساس خواستن است و به این ترتیب تعداد زیادی توقع ما از انسان‌های دیگر و جهان ایجاد می‌کنیم. توقعات سبب ترس، خشم و رنجش می‌شود و هیجانات حاصل از همان‌دگی در من‌ذهنی، هیجانات بسیار مخرب و خطرناکی هستند. این‌ها برای ما عادی شده‌اند. هیجاناتی مثل، ترس، خشم، رنجش، کینه، نگرانی، ترس، حسادت و احساس گناه و ایجاد احساساتی شبیه «حیف من! زندگی‌ام تلف شد» و مظلومیت و غیر این‌ها، یک هیجانات عادی هستند ولیکن بسیار مخرب هستند، ما از درجه تخریب آن‌ها اطلاع نداریم و غافلانه به‌سوی آن‌ها می‌رویم، آن‌ها را در آغوش می‌گیریم، مثل این روستایی می‌گفت که عجله کنید برویم روستا که از سودش بهره‌مند بشویم. و مردم این جهان عجله می‌کنند به‌سوی روستا ولی در آن‌جا با وضعیت‌های ناگوار مواجه می‌شوند و مسائلشان را نمی‌توانند حل کنند.



چند بیت از غزل شماره ۲۱۰۲ می‌خوانم برایتان می‌گویم:

### چیست با عشق آشنا بودن؟

### به جز از کام دل جدا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

می‌گوید آشنایی با عشق، تبدیل شدن به خدا معادل این است که آن کام دلی که من ذهنی می‌خواهد، ازش جدا بشوید. اما در پایین غزل می‌گوید این کار سخت است، آماده کن خودت را اگر می‌خواهی دین حقیقی پیدا کنی باید زیر بار این مسئولیت و درد بروی.

### خون شدن، خون خود فرو خوردن

### با سگان بر در وفا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

می‌گوید که دلت خون بشود برای این که یک قسمتی از مرکزت را از خودت جدا می‌کنی، یک همانندگی را جدا می‌کنی و درد خودت را فرو بخوری، آشکار نکنی و این درد تو را که درد هشیارانه است، از این همانندگی جدا بکند.

با سگان بر در وفا بودن یعنی درحالی که من‌های ذهنی شما را تحریک می‌کنند، هنوز بر در وفای آلت باشی. یعنی آن بله را با وجود ناسازگاری‌های من‌های ذهنی از دست ندهی. این نشان می‌دهد که برای مولانا هم ساختن با من‌های ذهنی گرچه آسان ممکن است بوده باشد ولی می‌داند که ما زورمان چقدر است. یعنی آدم‌های دیگر می‌توانند ما را تحریک کنند. یک آبروهای مصنوعی در من‌ذهنی وجود دارد که ما آن‌ها را حقیقی می‌بینیم و با دید من‌ذهنی، ما ضعیف هستیم.

می‌خواهد بگوید که اگر به وسیله من‌های ذهنی بیرونی به شما فشار وارد آمد، باید هنوز فضاگشایی کنی و اقرار به آلت کنی، یعنی بگویی من از جنس خدا هستم، خوب این کار سختی است.

### کاین شهیدان ز مرگ نشکینند

### عاشقانند بر فنا شدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

کسانی که من‌ذهنی‌شان را قربانی می‌کنند، صبر نمی‌کنند برای مُردن. یعنی به محض این که یک همانندگی را دیدند در خودشان، نسبت به آن می‌میرند و این‌ها عاشق فنا شدن هستند.

این ابیات مدل زندگی به ما می‌دهد، که برعکس رفتار من‌های ذهنی در بیرون، شما تمرکزتان روی خودتان است و عاشق بر فنا بودن هستید و این عاشق بر فنا بودن را به علت رفتارهای نامعقول من‌های ذهنی متوقف نمی‌کنید.



نشکيبند یعنی صبر نمی‌کنند، آرام نمی‌گیرند، یعنی هر لحظه فضاگشایی می‌کنند، کاری ندارند اتفاق این لحظه چه چیزی هست. برای اولین و آخرین بار درک کردند که اتفاق این لحظه را قضا درست می‌کند، خدا درست می‌کند و می‌دانند که باید در معرض بادِ کُنْ فکان قرار بگیرند، بنابراین هیچ شکی ندارند این که باید فضا را باز کنند و از زندگی کمک بگیرند.

## از بلا و قضا گریزی تو ترس ایشان ز بی‌بلا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

ما از قضا که اتفاق این لحظه را به وجود می‌آورد و متناسب هست با وضعیت ما و درد دارد، می‌گریزیم. ما درست شبیه انسانی هستیم که باید باشیم یعنی، باید منتظر هدیه‌ای از طرف خداوند در این لحظه باشیم که چه اتفاقی است که من در اطرافش فضا باز کنم؟ و نگاه نمی‌کنیم که این دردِ هشیارانه‌اش چقدر است؟ می‌گوید آن‌هایی که پیشرفت می‌کنند، موفق می‌شوند در زنده شدن به حضور و عملاً از جنس عشق شدن، آن‌ها از بی‌بلا بودن می‌ترسند، نه از قضا و بلا الهی، توجه می‌کنید؟ شما می‌توانید این طوری باشید؟ یا نه، می‌گویید که کیسه‌ام کم می‌شود، شکم کم می‌شود، کم می‌خورم، کم لذت بردم، به من کم رسید، به فکر پرکردن کیسه یا پرکردن شکم یا بقیه‌ی خواسته‌های من‌ذهنی هستیم. یادمان باشد ما آرزوها و خواسته‌های من‌ذهنی که نمادش کلاغ بود را، مفصل در اول برنامه خواندیم. گفت آخرش می‌رسد به کثافت‌خواری، و عمر زیاد می‌خواهد که بیش‌تر کثافت بخورد. آیا ما هم این طوری هستیم؟ فرصت‌های زیادی برای ما هست اگر پدر و مادر ما آگاه باشند، که با این برنامه باید آگاه بشوند و فرصت‌ها را برای فرزندان‌شان ایجاد کنند که من‌ذهنی را خیلی قوی نکنند، آنقدر هم هویت نکنند بچه‌هایشان را که به درد بیندازند.

## ششه می‌گیر و روز عاشورا تو نتانی به کربلا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

از این که ما ضعیف هستیم، واقعاً نمی‌توانیم همانندگی‌ها را از دست بدهیم و این کار اساسی شناخت همانندگی‌ها و پذیرش مسئولیت و زیر بار رفتن و درد کشیدن را نمی‌خواهیم قبول کنیم، این را تشبیه می‌کند به کسی که ششه می‌گیرد، ششه یعنی شش روز روزه. یعنی بعد از عید فطر تازه یک عده‌ای شش روز دیگر می‌گیرند، می‌گویند ثواب دارد. می‌گوید تو برو ششه بگیر و مراسم عاشورا برگزار کن، تو آن آدم نیستی که در کربلا باشی. یعنی اگر کربلا الآن بود نمی‌رفتی. فقط بلدی مراسم را برگزار کنی. برو مراسم را برگزار کن. یعنی مرد عمل نیستی. حالا ما از



خودمان بپرسیم این همه که ما دلسوزی می‌کنیم، آن حادثه کربلا را می‌گوید، آیا امروز اتفاق می‌افتاد ما می‌رفتیم آن‌جا شهید بشویم؟ خوب می‌گوید این هم همان است. این هم به خدا زنده شدن است. اگر این را نمی‌توانی، آن را هم نمی‌توانستی. پس بنابراین بپرداز به عبادات سطحی که هیچ فایده‌ای برای تو ندارد.

یادمان باشد داریم صحبت می‌کنیم که کار بی‌مزد چه هست. هم جلسه قبل، هم این هفته شاید جلسه بعد هم به این موضوع بگذرانیم که شناسایی کنیم که کی ما، عُرمان را صرف می‌کنیم و به لحاظ معنوی چه مَزدی می‌گیریم؟ فقط یک مَزد وجود دارد، که چقدر هشیارانه تبدیل به هشیاری حضور یا خدا می‌شویم. چقدر از این منظور و مقصودی که برایش آمدیم در ما عملاً به انجام می‌رسد؟ این لحظه چه شد؟ این لحظه را از دست دادی، یک بیتی خواندیم گفت عوض گذاشتی سر جایش از "وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ"؟

تسلیم شدن کار سختی است. شما می‌بینید که ما در ضعف من‌ذهنی چقدر زود خشمگین می‌شویم، چقدر زود می‌ترسیم، چقدر زود جا می‌زنیم. چقدر زود می‌گوییم: «من نکردم. تقصیر من نیست.» زیر بار نمی‌رویم. چقدر سخت است مسئولیت قبول کردن که زندگی‌ام را من خراب کردم، دوست داریم بگوییم پدر و مادرم خراب کردند، خانواده خراب کرده است، جامعه خراب کرده است، یک کس دیگر خراب کرده است، من نکردم. کار سختی است، پس برو ششه می‌گیر و روز عاشورا، تو به جایی که پر از بلاست نمی‌توانی بروی. یادمان باشد غزل مربوط است به این که آیا تو در فضای درد هشیارانه و بلا کشیدن، می‌توانی قرار بگیری؟ می‌توانی دوام بیاوری؟ می‌توانی ادامه بدهی؟

توجه می‌کنید که اولاً که برای ما سخت است قبول کنیم که اصلاً من‌ذهنی داریم. خوب حالا پس از یک مدتی زیر بار می‌رویم. می‌گوییم این من‌ذهنی من خیلی بزرگ نیست، یواش یواش که جلو می‌رویم، اگر برویم تازه، می‌بینیم که نه انواع و اقسام درد ما داریم. یک جایی می‌بریم، می‌گوییم: نمی‌توانم دیگر چون من یک دید کمال از خودم داشتم؛ الآن این دید دارد آن را خراب می‌کند. در نظر مردم دارم خراب می‌شوم، شما می‌توانید خودتان را در انظار کوچک کنید؟ می‌توانید حرف نزنید؟ می‌توانید سکوت کنید؟ می‌توانید به من‌ذهنی، پایین می‌گویید، غذا ندهید؟ می‌توانید خشمگین نشوید؟ می‌توانید به بچه‌ای که پانزده سالش است، سرکش است، جیغ می‌زند، شما نزنید؟ سخت است. خیلی سخت است. بنابراین ما دردهای همانندگی را به هر حال نمی‌شناسیم، این که شما پهلوان باشید و زیر بار بروید و مسئولانه ادامه بدهید، ادامه بدهید؛ هر چه این فضا بازتر می‌شود ما بهتر خودمان را می‌بینیم. فضا را باز کنید، باز کنید، باز کنید یک جایی دیدید که واقعاً خیلی ایراد دارید، دیدید، اشکالی ندارد. خداوند به من خودم را نشان می‌دهد، من دارم روی خودم کار می‌کنم. عبادت واقعی این



است که این همانیدگی‌ها را بشناسم، دردهایم را بشناسم، این‌ها را بریزم، من از حالت‌های مختلف خواهم گذشت.

آنرا هم قبول می‌کنم و این ابیات:

**باز فرمود او که اندر هر قضا**

**مَرّ مسلمان را رضا باید رضا**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

یعنی حضرت رسول فرمود که: در هر قضا هر مسلمان باید رضا داشته باشد. پس این لحظه قضا اتفاق این لحظه را برای شما پیش می‌آورد و شما راضی می‌شوید در این ابتلاء. یعنی با خنده‌رویی و گشاده‌رویی قضا را باز می‌کنید، ناله نمی‌کنید، گریه نمی‌کنید، اعتراض نمی‌کنید، واکنش نشان نمی‌دهید، مقاومت نمی‌کنید، قضاوت نمی‌کنید، به ذهن نمی‌روید.

**بیاموز از پیمبرِ کیمیایی**

**که هر چت حق دَهد، می‌ده رضایی**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

این کیمیا را از پیغمبر یاد بگیر که هر چه خداوند این لحظه به تو می‌دهد، تو رضا بده.

**همان لحظه در جَنّت گُشاید**

**چو تو راضی شوی در ابتلایی**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

ابتلا یعنی آزمایش، امتحان. اتفاقاً قضا اتفاق این لحظه را جلوی روی تو می‌گذارد، یک چیزی را می‌بینی که من‌ذهنی‌ات اصلاً خوشش نمی‌آید، باید هشیارانه قضا را باز کنی، صبر کنی، بمانی. گفت: این کار سخت است. کار آدم‌های نازک‌نارنجی نیست.

**ششه می‌گیر و روزِ عاشورا**

**تو نتانی به کربلا بودن**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

**همان لحظه در جَنّت گُشاید**

**چو تو راضی شوی در ابتلایی**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

می‌گوید: خداوند این لحظه تو را امتحان می‌کند. اگر راضی بشوی، رضا داشته باشی به همان اتفاق قضا را باز کنی، در بهشت برایت باز می‌شود. و همین‌طور این بیت:





**کار آن کار، است ای مُشتاق مَسْت  
کَاندَر آن کار آر رَسَد مَرگَت خوش است**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

می‌گوید: کدام کار، کار است؟ آها، به چه می‌گوییم: "کار"، در این لحظه؟ آن کاری که بمیریم به من‌ذهنی. مرگ ما پیش بیاید. توجه کنید هیچ‌کدام از این مرگ‌ها، مرگ تن نیست. راجع به مرگ تن صحبت نمی‌کنیم و:

**شُد نِشانِ صِدقِ اِیمانِ ای جَوَان  
آن کِه آید خوش تو را مرگ اندر آن**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹)

می‌گوید: اگر کسی در این لحظه مردن به من‌ذهنی را بپذیرد و خوشش بیاید، این نشان می‌دهد که حقیقتاً ایمان دارد. به خدا ایمان دارد. **شُد نِشانِ صِدقِ اِیمانِ ای جَوَان**، ای انسان ای هرکسی که، این حرف را می‌شنوی. اگر از مردن نسبت به من‌ذهنی و کوچک‌شدن و فضاگشایی و دوام‌آوردن در درد هشیارانه؛ خوشت بیاید حتماً ایمان داری.

**گَر نَشُد اِیمانِ تو ای جان چُنین  
نیست کَاملِ رو بچو اِکمالِ دین**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰)

می‌گوید اگر ایمان تو این‌چنین نیست، از کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی خوشت نمی‌آید، نمی‌خواهی بشناسی چه همانندگی‌هایی داری، عیب‌هایت را نمی‌خواهی بشناسی، انکار می‌کنی، نمی‌خواهی لا کنی همانندگی‌ها را، نمی‌خواهی بدانی که چه چیزی در تو از جنس خدا نیست که بیرون بریزی یا به آن بمیری یا لا کنی، در این صورت ایمان تو کامل نیست، برو دینت را کامل کن.

**هر که اَنَدَر کار تو شُد مرگ‌دوست  
بر دل تو بی‌کراهت دوست اوست**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱)

هر کسی امکان مُردن به من‌ذهنی را برای تو پیش بیاورد و نگوید این مردن به من‌ذهنی زشت است، دوست اصلی تو این است. می‌بینید دوست اصلی ما اول خود زندگی است، دوم آدم‌هایی است که دارند با پیغام‌های معنوی‌شان به ما کمک می‌کنند. همین برنامه که این بیت‌ها را روی صفحه می‌نویسد و شما می‌بینید، یادداشت می‌کنید و تکرار می‌کنید و این دانش را پیدا می‌کنید، این دوست شما است. تمام بیندگانی که پیغام می‌فرستند



و روی پیغامشان تأمل می‌کنند، پیغامشان به دیگران کمک می‌کند، آن‌ها دوست معنوی ما هستند، ما دوست معنوی هم هستیم. این را هم به‌خوبی می‌دانیم که ما تنها نمی‌توانیم کاری بکنیم.

### گر ازین انبار خواهی بر و بر نیم ساعت هم ز هم‌دردان مبر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

یعنی نیم، نیم لحظه یک لحظه از دوستان معنوی‌مان نمی‌بریم، بله؟ ما باید ببینیم دوستان معنوی ما چه‌کسانی هستند. هر کسی ما را تحریک می‌کند به من‌ذهنی و من‌ذهنی را قوی‌تر می‌کند در ما یا حرص من را زیادتر می‌کند یا ناله و زاری می‌کند ما را به ناله تشویق می‌کند، او نمی‌تواند به ما کمک کند.

### مرگ در ره ایستاده منتظر خواجه بر عزم تماشا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

همه ما می‌دانیم که یک جایی ما خواهیم مُرد، این ابیات به‌هیچ‌وجه منفی نیستند، بلکه به شما کمک می‌کنند در هر سنی که هستید، لحظاتی‌تان را به بهترین صورت صرف کنید. یک جوان یا پیر باید زندگی کند، هر لحظه باید شما به زندگی زنده باشید و با شادی و خوشبختی تمام زندگی کنید. این حق خدادادی ما است که به شادی اصل زندگی دست پیدا کنیم، همیشه شاد باشیم، بی‌سبب شاد باشیم. این حق ما است که ما خلاق باشیم. مسئولیت و حق ما است که این لحظه یک فکر بکر بیافرینیم که تا حالا نبوده است. ما حقان است که به عشق زنده بشویم، به خدا زنده بشویم. ما مستحق این عقل من‌ذهنی و دردهای آن نیستیم. این‌ها دردهای تحمیل شده به ما هستند که از روی ناآگاهی به گفتار بزرگان به ما تحمیل شده است. هیچ فایده‌ای ندارد که ما بیهوده درد بکشیم. ببینید همه دردهایی که مولانا این‌جا اشاره می‌کند، برای رهایی است، دردهای ترک اعتیاد است، اعتیاد به چه چیزی؟ به اجسام، با فکر غلط که اجسام زندگی دارند، درحالی‌که خود ما از جنس زندگی هستیم. آن‌موقع اجسام پایدار نیستند و پایین می‌گویند که این رسوایی است و ننگ است که آدم با این عقل زندگی کند، این‌قدر درد ایجاد کند، در حالت دیگر دسترسی به خرد زندگی دارد.

### مرگ در ره ایستاده منتظر خواجه بر عزم تماشا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

به تماشای چه چیزی می‌رود؟ تماشای همانیدگی‌ها و با چند بیت در پایین خوب توضیح می‌دهد.



این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که پُر از همانیدگی است، دائماً می‌خواهد از تماشای همانیدگی‌ها لذت ببرد. ما باید این‌طوری [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باشیم. الآن درک می‌کنیم که ما آمده‌ایم در فرصت کوتاهی در نُه ده سالگی به خدا بدون همانیدگی زنده بشویم، بقیه‌اش را در خدمت او باشیم، خدمت کنیم. خدمت عبارت از این است که ببینی که زندگی در این لحظه از تو خودش را چه‌جوری بیان می‌کند. ولی اگر من‌ذهنی داشته باشیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، نتوانیم بیان کنیم، به‌جز یک عقل محدود، به‌جز درد، این مقصود زندگی نبوده است و همه ما می‌دانیم که یک جایی مرگ منتظر ما است.

بله، آن کسی که گنج پیدا کرد، آن کسی که گنج در خانه‌اش بود در بغداد، بعد رفت مصر و کتک خورد از داروغه، همان‌جا در اثر کتک فهمید که گنج در خانه خودش است. ما چقدر باید کتک بخوریم تا ببینیم که گنج در درون ما است و در این ذهن که همانیدگی‌ها را نشان می‌دهد گنج نیست. گنج در هیچ‌چیز همانیدگی نیست و

آندَرین فَسَخِ عَزَايِمِ، وین هِمَمِ  
در تماشا بود در ره هر قدم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴)

خانه آمد، گنج را او باز یافت  
کارش از لطف خدایی ساز یافت  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۵)

یک کسی در بغداد خلاصه خواب دید که گنج هست و این گنج در مصر است و نماد این هست که ما یک خوابی می‌بینیم که گنج در مصر تن است، همین در روستا است. وقتی می‌رویم روستا، در من‌ذهنی کتک‌های زیادی می‌خوریم، دردهای زیادی می‌کشیم. بعد آن‌موقع کار را می‌دهیم دست خدا. آیا می‌شود قبل از کتک خوردن این موضوع را بفهمیم؟ یعنی درد کشیدن زیاد؟ یعنی خواسته‌ها و اراده این من‌ذهنی را فسخ کنیم، به‌هم بریزیم. بعد از آن به‌صورت حضور ناظر و فضای گشوده شده در تماشا باشیم، ببینیم که خداوند چه‌جوری در خانه ما، در درون ما، در مرکز ما، فضا را باز می‌کند و کار ما با یافتن گنج درون سامان پیدا می‌کند از لطف خدا. این یک‌جور تماشای مثبت است. اما این هم یک بیت است که شما به‌عنوان من‌ذهنی فقط نظاره نباشید که نخرید. یعنی این حرف‌ها را می‌شنوید نباید بگویید تأیید کنید که بله، بله، درست است، ولی نخرید. خریدن یعنی این که آستین بزنید بالا و روی خودتان کار کنید.

کی نظاره اهل بخردن بُود  
آن نظاره گول‌گردیدن بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲)



تماشاچی منِ ذهنی اهل خریدن نیست. درست مثل کسی که می‌رود بازار و می‌رود این مغازه و آن مغازه، آقا این پیراهن چند است؟ آن کُت چند است؟ ولی واقعاً میل خرید ندارد. خیلی‌ها هم می‌بینید که یک روز حافظ می‌خوانند، یک روز مولانا می‌خوانند، یک روز آن یکی کلاس می‌روند، ولی چیزی نمی‌خواهند بخرند، اگر بخرند باید روی خودشان کار کنند. ما نباید فقط بگردیم و مشغول گردیدن باشیم، مشغول شنیدن باشیم، برای همین هست که آن بیت دوباره یادمان می‌آید که آیا با سروصدای ذهنی این‌ها را می‌شنوید عمل هم خواهید کرد؟ آیا این ابیات روی شما اثر می‌گذارد؟ قانون جبران ایجاب می‌کند که خوب می‌دانم این برنامه طولانی است ولی گوش بدهید، گوش بدهید، ابیاتش را یادداشت کنید، تکرار کنید و می‌دانید تکرار، بیشتر از ابیات جدید روی ما اثر دارد. فقط نگردید بخرید، که من خریدم این بیت مولانا را، این بیت را خریدم، می‌خواهم عمل کنم، می‌خواهم ببینم به من اعمال بشود چه جوری می‌شود.

### مرگ از خاطر به ما نزدیک‌تر

### خاطر غافل کجاها می‌رود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

خاطر همین ذهن ماست، منِ ذهنی ماست، به ما مرگ نزدیک‌تر است یا ذهن ما؟ مرگ نزدیک‌تر است. در این جا مرگ. توجه کنید که مرگ خود زندگی است مرگ زنده شدن است و وقتی فضا را باز می‌کنید این هشیاری شما هر چه همانندگی و ناهماهنگی هست را می‌گیرد می‌خورد، یعنی هشیاری باز شده، فضای باز شده خورنده‌ی ناهماهنگی‌هاست.

می‌خواهد بگوید که زندگی که خورنده‌ی همانندگی‌های ماست و شفا دهنده‌ی دردهای ماست خیلی نزدیک است به ما، بلکه خود ماست، اما منِ ذهنی غافل ما، کجاها می‌رود، به چه جاهایی سر می‌زند، چه فکری می‌کند. این نمی‌داند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این شکل که ما خود زندگی هستیم و زندگی می‌خواهد ناهماهنگی‌های ما را بخورد، ولی این می‌داند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] وقتی فضا را باز می‌کنیم می‌بینید که خدا عین ما بوده، ما از جنس او هستیم، این سکون ما اوست ما نیستیم. این من‌ذهنی ما بودیم که این من‌ذهنی روشن شد. این شبیه این است که یک چراغ روشن کنیم و سایه و تاریکی از بین برود.

## «تصوّرات مردِ حازم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲)

و چند بیت از دفتر سوم برای شما بخوانم. از بیت ۲۲۰۲. در این چند بیت مولانا توضیح می‌دهد که فرض کنید که یک شیری بیاید شما را بر دارد و ببرد جنگل بخورد. و شما در دهان شیر گیر هستید. آن موقع به فکر بیزینس‌تان می‌افتید؟ که امسال ما چقدر سود کردیم! یا یک موقعی ضرر نکنیم. یا الان مثلاً همسرم چه کار می‌کند؟ بچه‌ام چه کار می‌کند؟ یا به فکر نجات خودتان؟! حتماً به فکر نجات خودتان هستید! چون می‌دانید که عن‌قربیب شیر شما را خواهد خورد. این که می‌گوید مرگ ایستاده منتظر، عرض کردم این‌ها جملات منفی نیستند. این‌ها هشدار است که برای چه آمده‌ایم. و چه قدر این من‌ذهنی از ما دور است. چقدر خدا به ما نزدیک‌تر است. چقدر ما جدا از من‌ذهنی هستیم. چقدر که این من‌ذهنی اصلاً وجود ندارد ما در تصورات فکر می‌کنیم وجود دارد.

### آنچنانکه ناگهان شیری رسید

### مرد را بر بود و در بیشه کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲)

فرض کنید که ناگهان شیری برسد. یک انسانی را با دندان‌هایش بگیرد، و ببرد به بیشه.

### او چه اندیشد در آن بُردن؟ ببین

### تو همان اندیش ای استاد دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳)

در آن بردن چی می‌اندیشد؟ شما فرض کن بین دندان‌های شیر هستید الآن. واقعاً چی فکر می‌کنید. همان را اندیشه کن. ای استاد دین. استاد دین هم به ما می‌گوید هم هرکسی که واقعاً استاد دین است و به مردم دین یاد می‌دهد. حداقل هرکسی مسئول دین خودش است. که در این مورد می‌خواهد بگوید که قضا این‌طوری گرفته است ما را. این که می‌گوید مرگ نزدیکتر است، یعنی قضا، قضا و قدر، خدا گرفته است ما را مثل یک شیر، خواهد جوید این همانیدگی‌ها را. خوب چی کار می‌خواهی بکنی؟! می‌خواهی همانیدگی‌ها را رها کنی شیر بگذارد زمین؟ یا می‌خواهی بچود؟ این قضا رها نخواهد کرد ما را.

### می‌کشد شیر قضا در بیشه‌ها

### جان ما مشغول کار و پیشه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴)

شیر قضا ما را می‌کشد در بیشه‌ها. ما مشغول کار و پیشه‌های خودمان هستیم. که با آن همانیده هستیم. کار ما چه جویری توسعه پیدا می‌کند؟ شب و روز می‌خواهیم همانیدگی‌ها را زیاد کنیم. ابداً در فکر این نیستیم که در بین



دندان‌های شیر هستیم. شیر قضا.

## آنچنان کز فقر می‌ترسند خلق زیر آب شور رفته تا به حلق (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵)

یعنی مردم از انداختن همانیدگی‌ها و درجه‌به‌درجه به فقر رسیدن، می‌ترسند. می‌ترسند زندگی‌گیرشان نیاید. اصلاً ما از جنس فقر هستیم. این همانیدگی‌ها بعداً آمده وقتی وارد این جهان شدیم ما از جنس فقر بودیم. فقر یعنی نداری یعنی هیچی نداشته باشی. نه از نظر مالکیت از نظر این‌که در مرکز شما هیچی نباید باشد. انواع و اقسام بیت خواندیم امروز. گفت اگر غیر از او چیزی در مرکزت باشد وای به حالت! منتها مردم از فقر می‌ترسند. آیا شما هم از فقر می‌ترسید؟ به‌طوری‌که تا به حلق یعنی تا این‌جا (اشاره به چانه) در هشیاری جسمی همراه با دردها فرورفته‌اند. یعنی ما از ترس زندگی مردمیم. ما به جای بدی برای زندگی پیدا کردن داریم نگاه می‌کنیم. بد می‌بینیم. این بیت مهم است. از فقر می‌ترسیم بعد پناه آورده‌ایم به آب شور که ما را می‌کشد.

## گر بترسندی از آن فقرآفرین گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶)

می‌گوید اگر از فقرآفرین می‌ترسیدند به‌جای این‌که از فقر بترسند، چون فقر را به نداری ترجمه می‌کنند و نداری این جهانی برای من ذهنی عذاب الیم است. برای این‌که با این‌ها هم‌هویت است. می‌گوید اگر از خدا که فقرآفرین است، آفریننده‌ی فقر است، می‌ترسیدند، در زمین یکتایی گنج‌هایشان کشف می‌شد. زیر فکرهایشان زیر همین آب شور گنج را می‌دیدند. اگر از خدا می‌ترسیدند. باید، اگر از خدا می‌ترسیدند که اگر احتیاط می‌کردند، توجه کنید که گفت که راجع به حزم صحبت می‌کند در اینجا. حزم این است که ما مواظب باشیم در این لحظه فضا را باز کنیم و غیر از فضای باز شده هیچ جسمی مرکز ما نباشد. باید مواظب باشیم. و اگر شما همانیدگی را شناختید نباید هشیارانه با ذهنتان آن را بیندازید! نمی‌افتد. فقط باید آگاه باشید بدون مقاومت و قضاوت. فقط آگاه باشید من این همانیدگی را دارم و نمی‌خواهم باشد. آن نمی‌خواهم خیلی مهم است. چون اگر با دید من ذهنی نگاه کنید، خواهید خواست. از این‌که من ذهنی جلوی ما را می‌گیرد که ما مرکز را خالی کنیم، برای این‌که می‌ترسد. شما نترسید. شما همانیدگی‌ها را از مرکزتان بردارید فقر را بگذارید. جای خالی آن بگذارید. خواهید دید که اوضاع درست می‌شود.

بله.



«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

«و چنانچه مردم شهر و دیارها همه ایمان آورده و پرهیزکار می‌شدند همانا ما درهای برکاتی از آسمان و زمین را بر روی آنها می‌گشودیم...»

(قرآن کریم، سوره‌ی اعراف (۷)، آیه‌ی ۹۶)

مربوط است به همین صحبتی که داریم می‌کنیم. به فقر.

### جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم

#### در پی هستی فتاده در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷)

همه‌ی این آدم‌ها از ترس غم تبدیل به غم شده‌اند. توجه می‌کنید؟ ما از ترس این که یک موقعی خدایی ناکرده غمگین بشویم، هم‌ماش غمگین هستیم. و به دنبال هستی پیدا کردن، هستی اصلی‌شان را که فضای گشوده شده است از دست دادند، افتاده‌اند به نابودی. ما از فقر و عدم می‌ترسیم، اصل ما از جنس آن است. از خالی کردن مرکز نترسیم. حالا اگر می‌ترسید فرض کنید که شیرِ قضا شما را به صورت شیر گرفته خواهد خورد، یعنی آن من‌ذهنی را خواهد خورد، قبل از این که دیر بشود، شما اقدام کنید و چاره‌ای بیندیشد تا این شیرِ قضا شما را بگذارد زمین و شما روی خودتان کار کنید. و اگر نگذارید دیده‌اید که چه شده، قضا، قضا و قدر الهی هرکسی را اداره می‌کند همانیدگی‌های او را با تیر می‌زند، شما که همانیده هستید، ناراحت می‌شوید شروع می‌کنید به نالیدن و دردکشیدن، دوباره این درد و ناله و رنجش و خشم شما را از جنس من‌ذهنی می‌کند، شما نترسید. پس بنابراین هر همانیدگی را که زندگی، قضا در این لحظه نشان داد، قبل از این که با تیر بزند شما داوطلبانه با جرأت زیاد آن را شناسایی کنید بیندازید نترسید، از فقر و مرکز عدم نترسید. می‌گوید مردم از فقر و مرکز عدم می‌ترسند و آن موقع پناه می‌آورند به غم. آن چیزی که ما به آن پناه می‌آوریم با دید ذهن، همان خودِ غم است که ما باید از چنگ آن رها بشویم. در این ابیات یک‌خرده تأمل کنید تا معنا را برای شما آشکار کند.

### تن مپرور، زانکه قربانیست تن

#### دل پپرور، دل به بالا می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

شما دیگر می‌دانید تن‌پروری یعنی چه؟ تن این تن نیست جسم، منظور من‌ذهنی است. این من‌ذهنی را پرورش نده و شما می‌دانید تأیید و توجه مردم، انرژی‌هایی که از جهان می‌آید، هر انرژی‌ای که ما را به اصطلاح خوش می‌کند و از اجسام می‌آید، از همانیدگی می‌آید این‌ها تن را می‌پرورد. خیلی موقع‌ها قدرتی دستمان می‌افتد، اجحاف



کردن، ظلم کردن، انتقام گرفتن، این‌ها همه تن را می‌پرود، من‌ذهنی را می‌پرود، این را پرورش نده. هر چیزی که این من‌ذهنی خوشش می‌آید شما شناسایی کن به او نده. و هر چیزی را که دل به اصطلاح می‌خواهد، فضای گشوده‌شده می‌خواهد و آن را پرورش می‌دهد و آن را وسیع‌تر می‌کند و آن را باز می‌کند، مرکز شما را عدم می‌کند، آن را بی‌رور، آن را تشویق کن. این دل است که وقتی از همانیدگی‌ها خالی بشود و فضای آن گسترده بشود، به سوی خدا می‌رود.

تن باید قربانی بشود. بله این تن است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، آن چیزی که ذهن ما برداشت می‌کند از تمام همانیدگی‌ها از جمله تن ما، همین اسمش تن است، مولانا تن می‌گذارد، این تن، تن جسمی نیست. نباید فکر کنیم که این تن قربانی است، تن من‌ذهنی، یعنی من‌ذهنی قربانی است. بنابراین می‌بینید که این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، خواسته زیاد دارد. اصلاً امروز از خواستن من‌ذهنی شروع کردیم. اگر می‌شود برای مدتی نخواه [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. ببینید چه می‌خواهد این، به او نده، آن‌جاست که کار سخت را انجام می‌دهید. اگر ندهید ضعیف می‌شود، گاهی اوقات ایجاد درد است، از خواسته‌های این من‌ذهنی که دلخوش می‌کند او را، ایجاد درد است، تا آن‌جا که مقدور است شما درد ایجاد نکنید. یعنی ما جمعاً نکنیم، اگر می‌شود اصلاً خشمگین نشویم، به توقعات مان نگاه کنیم، به صفر برسانیم، نرنجیم، از هیچ‌کس هیچ‌چیز نخواهیم و ببینیم که چه می‌شود؟ چرا مولانا می‌گوید:

**تن مپرور، زانکه قربانیست تن**

**دل پپرور، دل به بالا می‌رود**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

در پایین می‌گوید که اگر گاو می‌دانست که قصاب به او علف می‌دهد، او را خواهد کشت دنبال او به دکان نمی‌رفت که علف بخورد آن‌جا، اگر علف می‌خورد هضم او نمی‌شد، معنی آن این است که اگر ما بدانیم که این تن قربانی خواهد شد، این تن به درد نمی‌خورد، این تن از وقتش خیلی گذشته است، منظور من‌ذهنی است، بنابراین باید محروم‌ش کرد، پروارش نکرد، ولی خوب با دید خودش نمی‌فهمد این چیزها را. شما فضا را باز کنید و ببینید که آیا می‌شود این تن را، من‌ذهنی را محروم نگاه‌داشت، چیزی به او نداد؟ مثلاً می‌خواهد درد ایجاد کند شما درد را ایجاد نکنید، فضا را باز کنید اگر سخت است صبر کنید، می‌توانید صبر کنید. یک کسی شما را عصبانی کرده، سخت است می‌خواهید منفجر بشوید بتوپید، بایستید فضا را باز کنید، چند روز صبر کنید، ندهید، غذا ندهید. این منفجر شدن شما، خشمگین شدن شما به او غذا خواهد داد. داریم راجع به بیت قبل صحبت می‌کنیم، «تن مپرور»، غذا به او نده.

**گاو، گر واقف ز قصابان بُدی**



## کی پی ایشان بدان دکان شدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۷)

مشخص است معنی آن،

## یا بخوردی از کف ایشان سُپوس

## یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۸)

اگر گاو می‌دانست که قصاب به او علف می‌دهد تا بکشد، گوشت او را بفروشد، علف نمی‌خورد.

## ور بخوردی، کی علف هضمش شدی؟

## گر ز مقصود علف واقف بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۹)

اگر گاو، گوسفند که به آن‌ها علف می‌دهیم و هی دست می‌زنیم ببینیم که چاق شده و وقت آن است که بخوریم آن را، خوب، علف نمی‌خورد اگر می‌دانست هضم او نمی‌شد. پس چطور ما این همه غذاهای من‌ذهنی را می‌خوریم و هضم‌مان می‌شود؟ دارد این سوال را می‌کند و اگر این را می‌دانیم به بچه‌هایمان چرا یاد می‌دهیم که این گاو من‌ذهنی را چاق کنند؟ اگر در ده سالگی دوازده سالگی به آن‌ها یاد بدهیم به حضور برسند بهتر است یا این قدر به آن‌ها غذای درد بدهیم و غذاهای مختلف بدهیم که این‌ها خیلی چاق و چله بشوند به لحاظ غذاهای من‌ذهنی، بعد آن موقع آن‌ها را چکار کنیم با این همه درد و همانندگی‌ها؟

پس شما نباید غذای من‌ذهنی بخورید و اگر هم بخورید هضم‌تان نشود، یک جایی رفتید همه دست زدند شما را ستایش کردند، هضم‌تان نشود، قربانی خواهید شد. ستایش را نگیرید، وقتی به خودتان می‌گیرید و بلند می‌شوید دارید هضمش می‌کنید، ستایش مردم، تأیید مردم، توجه مردم، این که شما را مهم می‌دانند، حتی احترام می‌گذارند این‌ها را یا نخوریم، یا اگر می‌خوریم هضم‌مان نشود، دل‌درد بگیریم. آهان من را ستایش کردند تعریف کردند از من، جدی گرفتم خوردم، آخ‌آخ دلم درد می‌کند، دل‌درد بگیرد، نه این که بگذارید من‌ذهنی شما خوب بشود. اگر یادتان باشد که این غذا مناسب نیست فوراً این را شما برمی‌گردانید نمی‌خورید، نمی‌خورید می‌دانید که این من بالاخره قربانی خواهد شد و قربانی شدن او هرچه پروارتر می‌شود سخت‌تر می‌شود.

## پس ستون این جهان، خود غفلت است

## چیست دولت، کین دَوادو با لَت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۰)

می‌گوید: ستون این جهان غفلت است، غفلت از دید من‌ذهنی می‌آید، می‌گوید دولت این جهان چیست؟



هی بدو سیلی بخور، بدو بدو سیلی بخور، بدو بدو سیلی بخور، بدو بدو سیلی بخور.

**اولش دَو دَو، به آخر لت بخور**

**جز درین ویرانه نبود مرگ خر**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۱)

هی بدو بدو آخرش سیلی بخور. سیلی ما همین سرخوردگی‌های ما است. نمی‌شود ما سیلی نخوریم. اگر کسی غافلانه می‌دود و نمی‌داند برای چه می‌دود، برای پروار کردن من‌ذهنی‌اش می‌دود حتماً سیلی خواهد خورد و در این ویرانه می‌گوید: غیر از مرگِ خر چیز دیگری وجود ندارد. خر همین من‌ذهنی هست. به‌نظرم این کاملاً روشن است.

**تو به جد کاری که بگرفتی به دست**

**عیبش این دم بر تو پوشیده شده ست**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۲)

می‌گوید: این کاری که خیلی جدی دست‌گرفتی یعنی با آن همانیده هستی عیش این لحظه، زندگی این لحظه بر تو پوشیده شده است. هرچیزی را که جدی‌گرفتی گذاشتی مرکزت نباید مرکزت می‌گذاشتی. عیش این لحظه، زندگی این لحظه بر تو پوشیده شده است.

**ز آن همی تانی به دادن تن به کار**

**که بپوشید از تو عیبش کردگار**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۳)

برای همین تن به کار من‌ذهنی می‌دهی که عیبش را خداوند از تو پوشیده است. ما اگر واقعاً با فضای گشوده‌شده عیبمان را ببینیم تن به کار من‌ذهنی نمی‌دهیم. تن به کار من‌ذهنی دادن یعنی هی بدو بدو، زحمت بکش، سیلی بخور. بدو بدو زحمت بکش، سیلی بخور و شما اگر سن‌وسالی داشتید می‌دانید که این درست است. از هیچ‌کدام از کارهای من‌ذهنی و فکرهای من‌ذهنی ما نتیجه مثبت نگرفته‌ایم فقط سیلی خوردیم. روابطمان را نگاه کنید. روابطمان گویای این است.

**همچنین هر فکر که گرمی در آن**

**عیب آن فکرت شده ست از تو نهان**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۴)

یعنی هر فکری که الان تو می‌کنی با آن همانیده هستی عیبش از تو نهان است برای این که عینک همانندگی نمی‌گذارد تو عیبش را ببینی.



## بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین زو رمیدی جانت بُعد المشرقین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۵)

می‌گوید: عیب و زشتی آن اگر بر تو آشکار می‌شد، یعنی عیب و زشتی هر فکرِ همانیده شده بر ما آشکار می‌شد، در این صورت به اندازه فاصله شرق و غرب ما از آن می‌گریختیم. بله این همان آیه «بئس القرین» است که بارها برای شما نشان داده‌ایم.

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸)

این من‌ذهنی همراه بدی است، فکرهای همانیده می‌کند، فکرهای همانیده و عمل آن بالاخره به سیلی تبدیل می‌شود، ما نتیجه نمی‌گیریم و هر موقع که آزاد شدیم به کمک خداوند با فضاگشایی متوجه می‌شویم که این چه همراه بدی بود، این من‌ذهنی، بئس القرین.

## چرب و شیرین کم ده این مُردار را زانکه تن پرورد رسوا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

مُردار همان من‌ذهنی هست. چرب و شیرین به آن نده. کم ده یعنی اصلاً نده. برای این که تن پرورده با رسوایی می‌رود. به اندازه کافی راجع به چرب و شیرین دادن به من‌ذهنی صحبت کردیم. یاد هم گرفتیم که ما تنمان را نپروریم، من‌ذهنی را پرور نکنیم، غذاهایی که من‌ذهنی دارد به آن ندهیم و شاید یکی از رسوایی‌ها و ننگ‌ها که مولانا اشاره می‌کند و هفته قبل هم صحبت کردیم این هست که با وجود این همه دانایی که ما داریم متوجه نمی‌شویم که در ما یک خردی هست، یک دانایی هست که خداگونه است، خرد عالی هست، یک منبع و چشمه شادی بی‌سبب هست و ما آن را نمی‌بینیم، از آن استفاده نمی‌کنیم. عوضش دید من‌ذهنی ما را می‌کشاند به یک فکرها و به یک عمل‌هایی که آخرش درد است یعنی سیلی خوردن است. آیا ما نباید واقعاً بتوانیم فکر کنیم و تأمل کنیم که فکرها و کارهایی نکنیم که به درد منجر می‌شود؟

یا نتیجه‌ای ندارد، بادم پوک کاشتن است؟ آیا این ننگ انسان نیست که به خرد خدا دست پیدا نکند؟ این لحظه خداوند می‌گوید: خرد من در اختیار توست از این استفاده کن، از این بی‌عقلی من‌ذهنی استفاده نکن. این باعث شرمندگی ما نیست که متوجه نمی‌شویم؟ هنوز از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم؟ هنوز پرور کردن من‌ذهنی



برای ما مهم است؟ هنوز تأیید و توجه و پرستش من‌ذهنی و خوشی گرفتن از پول و متعلقات و همانندگی‌های دیگر را ما پیشه کردیم؟ این مایه شرمندگی و رسوایی نیست؟ تن‌پرورده طوری می‌رود که خداوند ایراد می‌گیرد. خوب این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را دیگر می‌دانید چرب و شیرینش از بیرون می‌آید و چرب و شیرین‌ها را می‌شناسید و قرار شد فضا را بازکنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و چرب و شیرین از حکمت بدهیم.

### چشم کودک، همچو خر در آخر است

#### چشم عاقل، در حساب آخر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۱)

چشم کودک یعنی چشم انسان من‌ذهنی سنش خیلی بالا است ولی کودک است. همه‌اش در آخر این جهان است. اما چشم عاقل که با خرد زندگی می‌بیند این است که من کی به او زنده می‌شوم؟ چه‌جوری زمانم را، و قتم را صرف کنم؟ در حساب آخر است. آیا من دارم زنده می‌شوم به او؟

### او در آخر، چرب می‌بیند علف

#### وین ز قصاب آخرش بیند تلف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۲)

آن کسی که همانندگی دارد و با عینک همانندگی‌ها می‌بیند در آخر این جهان علف را چرب می‌بیند، می‌خورد، ملاحظه ندارد که این مال مردم است؟ مال من است؟ قانون جبران را انجام می‌دهم؟ یک انصافی دارم؟ عدالت را رعایت می‌کنم؟ نه. ولی این یکی که خرد دارد می‌داند که قصاب بالاخره سرش را خواهد بُرید.

### آن علف تلخ ست کین قصاب داد

#### بهر لحم ما، ترازویی نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۳)

برای کسی که واقعاً خرد دارد و فضا را باز می‌کند علف قصاب خیلی تلخ است. ما به علف این جهان توجه نکنیم برای ما تلخ می‌شود. و من فکر می‌کنم که اگر فضا را باز کنیم پس از مدتی فضاگشایی این حالت‌ها خودبه‌خود پیش خواهد آمد و می‌فهمیم که برای گوشت ما قصاب ترازو نهاده، می‌خواهد ببیند که چه قدر گوشت داریم؟ ما واقعاً به درد این جهان می‌خوریم؟ یا به درد خدا می‌خوریم؟ اگر به درد این جهان می‌خوریم خوب دیگر پس هیچی. اگر به درد خدا می‌خوریم پس علف تلخ قصاب را نباید بخوریم.

### رو ز حکمت خور علف، کان را خدا

#### بی غرض داده ست از محض عطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۴)



ما برویم از حکمت، علف بخوریم. خداوند بدون غرض، از روی بخشش به ما داده است. این هم بیت خیلی زیبایی است و پرمعنی.

**فهم نان کردی، نه حکمت ای رهی**

**ز آنچه حق گفت: کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۵)

یعنی اگر کسی به جای حکمت فقط فهم نان بکند، نان در این جا به جای همانندگی‌ها نشسته است، باید فهم نان نکند و فهم حکمت بکند. و خداوند به ما گفته از رزق من بخورید. بله. پس بنابراین این لحظه باید ببینیم که ما واقعاً در ذهنمان نان می‌آید، همانندگی‌های این جهان می‌آید، یک حکمتی که از فضای گشوده شده می‌گیریم، اگر رهی هستیم یعنی رهرو این راه هستیم.

و یاد بیاوریم که او این طوری گفته: «کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ»

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ...»

«اوست که زمین را رام شما گردانید، پس بر روی آن سیر کنید و از رزق خدا بخورید...»

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵)

**رزق حق، حکمت بُود در مرتبت**

**کَانَ گلوگیرت نباشد عاقبت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۶)

بنابراین رزق خداوند که از فضاگشایی می‌آید در مراتب مختلف، حکمت است و گلوی ما را نخواهد گرفت. پس ما فضاگشایی می‌کنیم و رزق حکمت می‌خوریم.

**این دهان بستنی، دهانی باز شد**

**کو خورنده لقمه‌های راز شد**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

وقتی این دهان را بستنی یعنی دهان ذهن را بستنی که همانندگی‌ها را و انرژی یا غذای آن‌ها را می‌خورد، ببندی، یک دهان دیگری باز می‌شود که خورنده لقمه‌های راز زندگی می‌شود. آیا ما توان بستن این دهان را داریم؟ این‌ها همه مربوط به آن بی‌تستی است که می‌گوید تو چرب و شیرین به دلت بده، این را وسیع‌تر کن، چرب و شیرین به من ذهنی‌ات نده.



گر ز شیرِ دیو، تن را وابری  
در فِطام او، بسی نعمت خوری  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸)

شیرِ دیو یعنی شیری که از دنیا می‌گیریم ما؛ ما باید بالاخره این تنمان را، من‌ذهنی را، از شیر شیطان باز کنیم. فِطام یعنی از شیر گرفتن، از شیر گرفتنِ کودک که دیگر شیر نخورد، غذا بخورد. ما بالاخره اگر بالغ شدیم، پخته شدیم، دیگر از شیر دنیا نباید بخوریم، خودمان را باز کنیم، مسئولیت باز کردن خودمان از شیر دنیا خودمان هستیم. وقتی شیر را باز کردیم نعمت حکمت را خواهیم خورد.

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را  
تا قوی گردد که آن‌جا می‌رود  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

پس الان می‌گوید که از حکمت فضای باز شده تو بیا چرب و شیرین بده روح را، یعنی هشیاری را تا هشیاری‌ات قوی بشود، دلت قوی بشود، فضای درون باز بشود که این است که به آن‌جا می‌رود. اجازه بدهید این سه بیت را هم بخوانم:

لب فروبند از طعام و از شراب  
سوی خوان آسمانی گن شتاب  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

دَم به دَم بر آسمان می‌دار امید  
در هوای آسمان رقصان چو بید  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱)

دَم به دَم از آسمان می‌آیدت  
آب و آتش رزق می‌افزایدت  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲)

خیلی توضیح نمی‌دهم. پس می‌گوید که از طعام و شراب این جهانی لب را ببند و فضا را باز کن، فوراً آن هم این لحظه، و از خوان آسمانی بخور، از سفره آسمان بخور و هر لحظه امیدت بر زندگی باشد. و این که آسمان در درونت بسته بشود، مرکزت از عدم خارج بشود، احتیاط کن، لرزان مثل بید باش تا مبادا این فضای درون بسته بشود. آن‌موقع خواهی دید که از آسمان مرتب برای تو رزق می‌آید، آب زندگی می‌آید، آب روح می‌آید و آتش عشق می‌آید. و شروع کن از آن، از آسمان، غذا خوردن.



گر تو را آن جا بَرَد نَبودَ عجب  
منگر اندر عجز و بنگر در طلب  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

کین طلب در تو گروگان خداست  
زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

جهد کن تا این طلب افزون شود  
تا دلت زین چاه تن بیرون شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

پس این عجیب نیست که ما را از من‌ذهنی دربی‌آورد در اثر فضاگشایی و مرکز عدم، و ببرد به فضای یکتایی. یعنی شخص شما را اگر از من‌ذهنی نجات بدهد و با خودش به یکتایی ببرد و تعجب نکنید، حالا شما در من‌ذهنی به بیچارگی و عجز خودت نگاه نکن و طلب کن. طلب حقیقتاً فضاگشایی و خواستن است و اگر کسی طلب دارد و فضا باز نمی‌کند، طلب نمی‌کند. می‌گوید این طلب است که در تو گروگان گذاشته شده است. فضاگشایی و خواستن از این آسمان در ما تعبیه شده و هرکسی هرچه طلب می‌کند به اصطلاح همان را به دست می‌آورد. باید ببینیم که چه طلب می‌کنیم در این لحظه، آیا به جهان نگاه می‌کنیم، یک چیزی از جهان طلب می‌کنیم؟ یا نه، فضا را باز می‌کنیم، می‌خواهیم با خدا یکی بشویم؟ می‌گوید:

جهد کن تا این طلب افزون بشود، آن طلب واقعی که فضا را باز می‌کنیم و می‌خواهیم با آن یکی بشویم در تو زیادتر بشود تا دل ما از این چاه من‌ذهنی آزاد بشود.

گر تو این انبان ز نان خالی کنی  
پر ز گوهرهای اجلالی کنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹)

طفل جان، از شیر شیطان باز کن  
بعد از آتش با مَلک اَنْباز کن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای  
دان که با دیو لعین همشیره‌ای  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱)



گر تو این آنبان یعنی این گونی یا به اصطلاح کیسه را از همانیدگی‌ها خالی بکنی، در آن صورت پر از گوهرهای خدایی خواهی کرد. پس طفل جان را از شیر بیرون و این دنیا، شیر شیطان باز کن. بعد از آن فضا را باز کن و شریک ملک کن، شریک فرشته کن، شریک حضور کن، شریک فضای باز شده کن و تا زمانی که تو در من ذهنی هستی، تاریک هستی، ملول هستی و تیره هستی بدان که همشیره دیو هستی. امروز گفت من ذهنی جور دیگریست از شیطان.

آخرین بیت می‌گوید:

### حکمت از شه صلاح‌الدین رسید آن که چون خورشید یکتا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

حکمت ما از این فضای گشوده شده که ما به صورت آن زنده خواهیم شد می‌رسد. شه صلاح‌الدین یار مولاناست، نماد ظهور یکتایی در ماست. می‌گوید حکمت می‌خواهی فضا را باز کن تا به صورت شه صلاح‌الدین بلند شوی. صلاح‌الدین سوادى نداشت، به قفل می‌گفت قلف، به مینلا می‌گفت مفتلا، و مولانا هم عیناً همین‌ها را به‌کار می‌برد. و این نشان می‌دهد که حکمت و خرد از فضاگشایی می‌آید، از سواد نمی‌آید. امروز می‌بینید که دانش ذهنی را محکوم می‌کند مولانا، ما این اشتباه را نباید بکنیم که هرکسی سوادش زیاد است حکمتش هم زیاد است، نه، نیست. علی‌الاصول دانش بدون زمینه حضور بسیار خطرناک می‌شود و سبب حکمت نمی‌شود. پس شه صلاح‌الدین نه تنها یار مولانا را می‌گوید، بلکه این فضای گشوده شده را می‌گوید که هرچه گشوده‌تر می‌شود شما به صورت آن بلند می‌شوید. می‌گوید که بگذار این یکتایی، امتداد خدا این خرد را به تو بدهد، این حکمت را به تو بدهد. برای این که او به صورت یکتا می‌رود، یعنی این که ما فضا را باز کنیم، خداوند به صورت یکتایی نه به صورت دویی ما، نه این که ما دخالت کنیم و بگوییم که این کار را بکن، آن کار را بکن، ما به صورت مراقبه‌ای تماشا کنیم، فضا را باز کنیم، تماشا کنیم، نه مقاومت کنیم، نه قضاوت کنیم تا زندگی به صورت یکتایی و یکتا مشکلات ما را حل کند.

### حکمت از شه صلاح‌الدین رسید آنکه چون خورشید یکتا می‌رود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳)

وقتی فضا را واقعاً باز کردیم که در آن فضای باز شده گفت که حتی هیچ پیغمبر برگزیده هم نمی‌آید، آن موقع خواهیم دید که ما تماشاگریم و خود زندگی به صورت یکتا خودش را از همانیدگی‌ها دارد آزاد می‌کند و خودش، خودش را شفا می‌دهد و بعد به صورت ما بلند می‌شود یا ما به صورت او بلند می‌شویم. پس بنابراین با این دید



[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نه، در این حکمتی وجود ندارد. گاهی اوقات یک نفر دانش را گرفته، انباشته کرده و چیزها را حفظ کرده و از طریق من‌ذهنی حرف می‌زند ولی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] وقتی فضا باز می‌شود، ولو سواد آدم هم کم است، ما می‌بینیم که حکمت در او کار می‌کند. همین عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت اصیل در او با مرکز عدم کار می‌کند.

آدرس شبکه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)